



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

اسد ۱۴۰۰، اگست ۲۰۲۱

شماره ۶۵

توهم یا «فرصت شناسی»؟!

مرور گذرا به وضعیت جدید و مواضع برخی از فعالان و نیروهای سیاسی



به اجرا در آمدن سناریوی سپاه مورد نظر امریکا در جغرافیای سیاسی افغانستان و مهمتر از همه تأمین کننده منافع استراتژیک و بلندمدت آن در آسیای میانه که از منظر اقتصادی و همچنان موقعیت جیو-استراتژیک در عرصه رقابت بین‌المللی برای همه قدرت‌های جهانی و منطقه‌یی

طالبان با مشارکت و همراهی سایر نیروهای اسلامی و ناسیونالیست‌های تباری و تحمیل آن بر گرده مردم خسته از جنگ، بربریت، فقر، ستم، نابرابری و تبعیض دست کم در بیشتر از چهار دهه اند؛ آن چنان که همه شاهدیم این پروسه را از طریق آراستن تام و کمال طالبان به عنوان یگانه گزینه مطلوب و مرعوب کننده، نیروی مدعی بلامنازع قدرت سیاسی و عامل

سرمایه‌داری جهانی در رأس امریکا و قدرت‌های منطقه‌یی چند سالی است که در اجماع بر سر شکل دادن به آینده سیاسی جامعه افغانستان و تأمین منافع استراتژیک شان در مغالزه با نیروهای شرور و جنایتکار اسلامی، از جمله طالبان، مشغول طراحی، مهندسی و به پایه اکمال رساندن پروژه «امارت اسلامی سرمایه» در محور

ادامه در صفحه ۲



در این شماره: آیا مبارزه با طالبان و در عین حال تمکین به جناح‌های دیگر بورژوازی مبارزه طبقاتی است؟ (صفحه ۴)؛ جبهه آزادی‌خواهانه «نه به طالبان» (صفحه ۵)؛ مصاحبه سوسیالیسم کارگری با جواد طیب در مورد تحولات اخیر افغانستان (صفحه ۱۰)؛ نگاهی به مفهوم چپ در فرهنگ سیاسی افغانستان (صفحه ۱۳)؛ نگاه گذرا به ادبیات معاصر افغانستان (صفحه ۱۵)؛ نه به طالبان، نه به حکومت فاسد، زنده باد قدرت اعتراض مردم (صفحه ۲۰)

توهم یا «فرصت شناسی»؟!

از جمله امریکا و متحدان آن از یک جانب و روسیه و چین از جانب دیگر حایز اهمیت است، دارند با تشدید هرچه بیشتر جنگ و زمینه سازی سپردن قلمرو بیشتر به جانیان طالب و تضعیف روحیه رزمی نیروهای نظامی دولت، که در ضمن تضعیف موضع و موقعیت آن در بده و بستان مذاکرات «صلح» را نیز در پی دارد، سر و سامان می دهند. بورژوازی جهانی به رهبری امریکا، که از همان آغاز اساساً هدف شان نه نابودی نیروهای اسلامی از آن میان طالبان و نه هم آزادی و رهایی زنان از محرومیت اجتماعی و ستم و آپارتاید جنسیتی بود، چند سالی است که در عمل و نظر از خیر «دموکراتیزه» کردن حیات اجتماعی مردم، حفظ «حقوق» اجتماعی زنان، جمهوریت، تداوم و ضمانت نیمچه دست آوردها و آزادی های نیم بند این دو دهه پسین که در حقیقت حاصل تمایل و تلاش مردم تشنه آزادی و رفاه، به خصوص نسل جوان اعم از زن و مرد بود، و سالیان درازی از جانب بورژوازی جهانی، نهاد های رسمی و غیررسمی، رسانه های معتبر بین المللی و ایادی محلی آن به عنوان دست آورد بی بدیل در بوق و کرنا می شد، گذشته اند. این روی کرد را در این اواخر با صراحت تمام از زبان مجریان اصلی، از جمله بایدن رئیس جمهور امریکا و اراکین بلند پایه دول دیگر سرمایه داری داریم

با آب و تاب و با چاشنی روایات تاریخی از معضلات و ساختار سیاسی-اجتماعی افغانستان می شنویم. طالبان و سایر نیروهای اسلام سیاسی، نه موجودات فرود آمده از مریخ و یا سیاره دیگری بلکه محصول و فراورده نظام کاپیتالیستی جهان معاصر به ویژه در منطقه غنی از منابع زیرزمینی و موقعیت با اهمیت جیو-استراتژیک آسیای مرکزی و خاورمیانه هستند. فارغ از سهم خواهی و گاهاً جدال و تقابل خونین نیروهای «اسلام سیاسی» (در قالب داعش، طالبان و...) با جناح های دیگر و «متمدن تر» بورژوازی جهانی نادرست است و نباید که این نیروها مجزا و بی ربط از فعل و انفعالات و سوخت و ساز سیستم کاپیتالیستی در یک کلیت واحد و به عنوان یک ساختار مسلط جهانی مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرند؛ این نیرو (طالبان)، سواى سیمای قرون وسطایی رهبرانش، در خدمت این نظام و پاسبان منافع آن هستند و خواهند بود. این را سالها است که گفته و نوشته ایم ولی برخی از بازمانده های چپ بورژوا-ناسیونالیست که دیگر با آرمان های گذشته شان وداع گفته و فعالان و دست اندرکاران نهادهای جامعه مدنی نیز هستند، چنان شیفته و دلبسته پروژه «دموکراتیزاسیون امپریالیستی» و «امپریالیسم مترقی» شده اند که با وجود واقعیت های تلخ و انکارناپذیر عینی و زمینی از مشاهده و پذیرش آن همچنان دارند سرباز می زنند و با لجاجت تمام، بدون این که حتی گامی در جهت سروسامان دادن به یک نیروی سوم نافی وضعیت موجود و سناریوی ریخته شده قدرت های جهانی و متحدان منطقه یی و ایادی محلی آن ها بر دارند، بازم

دست به دامان همین نیروهای امپریالیستی و «مدرن» و «متمدن» شده و برای «نجات جامعه» و «مردم» از آن ها و نیروهای که خود یک پای ثابت بربریت جاری در کشور هستند می خواهند تا بار دیگر به «داد» مردم افغانستان رسیده و آن ها را از بلاهت طالبان نجات دهند. نه تنها این بل به مردم عاصی از جنگ و بربریت کنونی فراخوان می دهند ادامه در صفحه ۳

"انکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را رو بنای جمعی از انواع احساس ها و بندارها و شیوه های ویژه تفکر و جهان بینی پو شانده است. مجموع طبق تمام رو بنا را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات وابسته به آن ایجاد می کند و به آن شکل می دهد."

(کارل مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت)

زنده باد سوسیالیسم!

توهم یا «فرصت شناسی»؟!

که برای جلوگیری از بازگشت دوباره طالبان به قدرت سیاسی و برپا شدن «امارت اسلامی» مطمح نظر سرمایه امپریالیستی با این نیروها هم‌رکاب شوند. این اشخاص و افراد توهم خودشان را به نیروهای دیگر اسلام سیاسی، ناسیونالیسم قومی و همچنان دولت پوشالی، بورژوازی جهانی و نهاد های بین‌المللی بورژوایی «فرصت شناسی» و «درک موقعیت خطیر» جاری می‌شمارند و بقیه از جمله فعالان سوسیالیست کارگری را که برای شکل‌یافتن صف مستقل اجتماعی و از یک موضع رادیکال و طبقاتی تلاش می‌ورزند بی‌عرضه، غیرمسئول و «هیپروتی» می‌خوانند.

برای جنبش سوسیالیستی کارگری و سازمان ما تحولات سریع کنونی به نفع قدرت‌نمایی طالبان و «فتح مبین» شان، امر و اتفاقی نبود که یک شبه راه افتاده باشد و مانند سران حاکمیت، حامیان و هواداران «جمهوریت» گیج و منگ و غافلگیر شده باشیم. سازمان ما از چندین سال بدینسو با توجه به سیر تحولات سیاسی در عرصه جهانی، منطقه و مهمتر از آن در جامعه افغانستان این روند و تحولات منتج از آن را به تحلیل گرفته و از اجماع قدرت های سرمایه‌داری جهانی و کشورهای منطقه بر سر مهندسی و شکل دادن به «امارت اسلامی» مطلوب بورژوازی جهانی و تحمیل آن بر سرنوشت فرودستان و محرومان این جامعه

گفتم و نوشتیم؛ نه تنها این بل مردم، نیروهای چپ و مترقی و جنبش های اجتماعی را مخاطب قرار داده که از جا بجنبند و تا دیر نشده جهت عقیم ساختن و دفع و طرد سناریو سیاه و هولناک ارتجاع بورژوا-امپریالیستی دست به کار شوند و برای انسجام، آراستن و سازمان یافتن صف مستقل جنبش آزادی‌خواهانه، برابری طلب و تریخووا اقدام نمایند.

اما تشتت، سکتاریسم، عدم سازمان‌یابی و غیبت تاریخی-اجتماعی نیروهای کمونیست، چپ و مترقی از یک جانب و نفوذ جنبش‌ها و باورهای ارتجاعی، از جمله ناسیونالیسم قومی از جانب دیگر و ورشکستگی، بی‌افقی و فساد و درمانده‌گی حاکمیت پوشالی باعث شده که با وجود موجودیت نیروی عظیم و بالقوه اجتماعی بیزار از بربریت طالبان، آراء و افکار قرون وسطایی آن‌ها و در تعارض و تقابل با وضعیت جدید و سقوط مناطق و گذرگاه های مرزی به دست نیروهای جانی طالبان و سناریوی بازگشت آن در همراهی و هم‌رکابی سایر نیروهای اسلامی و قومی به قدرت سیاسی این صف هنوز شکل نگیرد تا بتواند نفرت و انزجار عمیق و گسترده اجتماعی کارگران و فرودستان اعم از زن و مرد و پیر و جوان را هدایت و این نیروی بزرگ و تعیین کننده را با خود همراه سازد تا در معادلات سیاسی-اجتماعی و در پروسه جاری جنگ قدرت یک طرف این دعوا به نفع اکثریت فرودست و محروم جامعه باشد.

بر بستر یک چنین وضعیتی است که نیروها و نهادهای بورژوایی بین‌المللی تلاش مستمر به خرج داده و

می‌دهند تا پروژه شکل یافتن ساختار جدید سیاسی در محور طالبان از هر طریق ممکن و هرچه زودتر به سرانجام مطلوب برسد. به رغم اعلام خروج زود هنگام نیروهای امریکا و هم‌پیمانانش در ناتو (نمونه بارز آن ترک مخفیانه پایگاه بگرام در شب هنگام است که حتی دولتمردان کنونی در کابل، که با آن تعهد و «پیمان استراتژیک» بسته بودند، نیز از آن اطلاعی نداشتند) عامدانه زمینه‌یی را فراهم آوردند تا طالبان در هیأت یک نیروی مقتدر و با نفوذ ابراز وجود نماید؛ حوادث پسین، سقوط ولسوالی‌ها یکی پس از دیگری، بیانگر یک چنین رویکرد و استراتژیی است. بر اساس توافقنامه میان امریکا و طالبان و برگزاری کنفرانس قریب‌الوقوع استانبول یا دوحه و اسلام‌آباد و... که در آن قرار است ساختار جدید سیاسی مشتمل از طالبان و سایر جریان‌های اسلام سیاسی و ناسیونالیسم تباری مهندسی و شکل

ادامه در صفحه ۷

سوسیالیسم کارگری د

افغانستان د کارگرانو او

زیار ایستونکو غرډی،

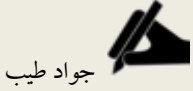
راشی د هر راع طبقاتی جبر

پر ضد دغه غرډ لا جگ او

بلنه لاپسی پراخه کړو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

آیا مبارزه با طالبان و در عین حال تمکین به جناح‌های دیگر بورژوازی مبارزه طبقاتی است؟



جواد طیب

کمونیسم مارکسی تنها و صرفاً به امر قایل بودن به طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه تمام نمی‌شود؛ اگر چنین می‌بود خیلی پیش از متفکران بورژوازی که مراد مارکس در نامه‌ی بالا از آن‌ها سن سیمون، پاتیست سه، جان وید، گیزو و دیگران در آن عصر است، ارسطو و ماکیاولی چندین سده پیش از آنها «چپ و کمونیست» بودند.

ارسطو در کتاب چهارم سیاست از تقابل منافع طبقات یاد می‌کند. ارسطو در این فصل انواع حکومت‌ها را از هم متمایز کرده و به بحث از طبقات مختلف اجتماعی می‌پردازد. او پس از دسته بندی طبقات به دو گروه اصلی از دو شکل کلی حکومت بحث می‌کند. او می‌گوید: «پس طبقات هر کشور، به معنای کامل این اصطلاح، همان توانگران و تهی‌دستان اند. از این گذشته توانگران اندک و تهی‌دستان بسیارند، همین امر آنان را به صورت دو عنصر متضاد جلوه می‌دهد.»

یا هم ماکیاولی در بخش چهارم از کتاب اول گفتارها به پیروی از ارسطو در حدی از تجرید نظری، طبقات را به دو طبقه اصلی کاهش داده می‌نویسد: «در هر جامعه دو قشر وجود دارد؛ یکی قشر اشراف و دیگری قشر توده‌های مردم و این دو

ادامه در صفحه ۱۷

شکافی کرده بودند. مارکس در ادامه می‌گوید تا جایی که به من مربوط می‌شود و تازه‌گی دارد. (۱) هستی طبقات صرفاً وابسته به مرحله تاریخی خاصی در تکامل تولید است. (۲) مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود. (۳) این دیکتاتوری مبنای گذار به انحلال کل طبقات و استقرار جامعه بی طبقه خواهد شد.»

مارکس اینجا قشنگ نشان می‌دهد که جامعه از ابتدا طبقاتی نبوده و عمر طبقات و جامعه طبقاتی ازلی و ابدی نیست. کنه بحث مارکس این است که دگرگونی بنیادی جامعه خواه نخواه با دیکتاتوری پرولتاریا ممکن و میسر است. نه آن که با هر موج خود بخودی و با رهبری هر طبقه می‌شود چنین تغییر ساختاری و امر بس مهم را به دست آورد. برای همین است که در آخرین جمله مانیفست می‌نویسد: «کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام می‌کنند که هدف‌هایشان تنها از راه سرنگونی تمامی نظم موجود با توسل به زور قابل تحقق اند. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد. پرولتاریای جهان متحد شوید!»

آری مبارزه با طالبان مبارزه طبقاتی است، چون مبارزه طبقاتی امر بسیار کلی و در کل موتور محرکه تاریخ است؛ همان گونه‌یی که مانیفست در نخستین جمله‌اش تصریح می‌کند: «تاریخ تمام جوامعی که تا کنون وجود داشته اند تاریخ مبارزه طبقاتی است.» تا این جا و تا به همین حد دقیقاً نبرد با طالبان مبارزه طبقاتی است. اما دیدگاه‌های مارکسی، مانیفست و کل جنبش اجتماعی طبقه کارگر دیگر در این حد خلاصه نمی‌کند. جالب است که بدانیم مارکس جداً متوجه این مساله بوده که برای بخشی از «چپ» که تعدادشان هم کم نیست می‌توان مدعی شد و گفت که کمونیسم شان، در این چند دهه و به ویژه در این چند سال اخیر در بهترین حالت فقط در حد نگاه طبقاتی به جامعه و قایل بودن به امر پیکار طبقاتی در جامعه آن‌هم در قالب شعار خلاصه می‌شود.

مارکس کمی بعد از انتشار مانیفست در نامه به یوزف وایدمایر (۱۸۵۲) نوشت که امتیاز کشف طبقات و مفهوم پیکار طبقاتی مربوط من نمی‌شود، مدت‌ها پیش از من تاریخ نگاران بورژوا تکامل تاریخی مبارزه طبقاتی را تشریح و اقتصاددانان بورژوا این طبقات را کالبد

بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

جبهه آزادی خواهانه «نه به طالبان»



یونس سلطانی

بایست از مسیر مبارزه طبقاتی گذر کرد را نیز در خود فرو برده و علی‌الرغم تجربیات منفی و اسفباری که خود یک دورانی مستقیم در آن دخیل بوده اند، با تبلیغ ملیشه سازی و قرار دادن معجونی از نیروهای متخاصم در برابر هم، که در واقع آجندهای اقتصادی و سیاسی مشابهی دارند، می‌خواهند تکرار تراژیدی، به خصوص اواخر حکومت حزب دموکراتیک خلق به رهبری نجیب را تبلیغ کنند.

زمانی که نیروهای اجتماعی، منافع طبقاتی آن‌ها و در کل موجودیت اجتماعی نیروها در عقب سنگر بندی‌ها و ائتلاف‌ها در تحلیل وقایع در افغانستان از نظر دور نگهداشته شوند، نتایج محتمل آن با وجود ادعای "فرصت شناسی" مدعیان پراگماتیست، چیزی جز ارایه راه حل‌های ذهنی و پاپولیستی نیست. با تأسف این امتداد همان مسیر طی شده‌یی است که چپ‌های بورژوا-ناسیونالیست در آن همچنان سرگردان بوده و در تلاش تحقق جبهه متحد خلق می‌باشند.

توصیه ایجاد جبهه مشترک متشکل از اتحاد عناصر چپ که بقایای جریان دموکراتیک نوین، حزب دموکراتیک خلق، حزب وطن، افراد و همه شخصیت‌های مستقل چپ، فعالان جامعه مدنی، سیکولاریست‌ها و مساعی همه کسانی که درصفت

همه‌گانی را جست‌وجو نمایند. می‌گویند: "باید کاری انجام دهیم"، "باید جبهه آزادی خواهانه - نه به طالبان- را ایجاد نماییم".

تردیدی در نیت نیک افراد و اشخاصی که در عقب باید‌های فوق قرار دارند نیست. اما مسأله اساسی برای گذشتن از مشکل چند پهلوی موجود، شناخت از نیروهای دخیل در منازعه جاری قدرت می‌باشد.

بارها تجربه شده است که بسیاری از گروه‌ها و نیروهای حاضر در صحنه جدال قدرت، نه به دلیل تضاد منافع طبقاتی شان بلکه به دلیل منافع شخصی و جناحی شان با همدیگر درگیر شده و یا هم در کنار هم قرار گرفته‌اند. وقایع سال‌های اخیر نشان داده است که با وصف مشاجرات ظاهراً خیلی جدی در یک مقطع، زمانی که منافع مشترک آنها ایجاد کرده است تضادهای به ظاهر غیر قابل حل آنها یک شبه رفع شده و در یک صف قرار گرفته‌اند. از کنار آمدن محقق با غنی یا یاری عطا محمد نور با رشید دوستم می‌توان به عنوان نمونه‌های متأخر نام برد.

در این زد و بند‌های سیاسی آن‌چه در غبار تصادمات از نظرها پنهان می‌ماند، پیوند منافع درازمدت طبقاتی آن‌ها است. این بغرنجی و پیچیده‌گی گاه حتی تشکل‌های سیاسی و افرادی که باور دارند برای رسیدن به "جامعه انسانی"

شرایط در افغانستان و متناسب بر آن فضای سیاسی در جغرافیای نامبرده به سرعت در حال دگرگونی و تغییر است. حوادث ظاهراً غیرقابل پیش‌بینی، سقوط پیهم ولسوالی‌ها، پیشروی غیرمترقبه نیروهای طالبان رقبای سیاسی آن‌ها را با شتاب به سوی یک وحدت سیاسی دیگر می‌کشاند. وحدتی که نه بر پایه ایجاد تحول مثبت به نفع اکثریت متضرر از وضعیت جاری و مناسبات حاکم، بلکه برای نجات خود شان از بحران برنامه ریزی شده که نقش مخصوصاً آمریکا در گسترش و یا برعکس مهار آن کاملاً مشهود است، به همان سرعتی که شکل می‌گیرد به همان سرعت هم از هم می‌پاشد.

در این وضعیت همه کسانی که در متن واقعیت‌ها قرار ندارند و مزید بر آن شناخت کافی از فاکتورهایی که نیروهای درگیر را در کنار یا برابر هم قرار می‌دهند ندارند، در بلاتکلیفی و ابهام قرار می‌گیرند.

هم گسیخته‌گی اجتماع ناشی از بحران حاکم در جامعه و تحمیل حالتی از اندیویدوالیسم بر آحاد مردم سبب می‌گردد افراد به دلیل ناامیدی از نظام و دستگاه‌های مربوط به آن، به تلاش‌های فردی برای نجات شان متوسل گردند؛ اما به دلیل نفس اجتماعی بودن معضل و بحران است که مردم ناگزیر می‌گردند تا راه حل‌های اجتماعی و

جبهه آزادی خواهانه

نیروهای "متمدن" می گنجند، و همه با هم می توانند افغانستان مستقل، آزاد، مترقی و غیروابسته را تضمین نمایند، بارها در کارنامه ها و ادبیات چپ در گذشته ثبت شده است. مائوئیست ها طرح جبهه متحد ملی را با تمام عناصر ضد «سوسیال امپریالیسم روس» ریختند. و حتی پای اجرای کودتا به همکاری گلبدین حکمتیار رفتند (مشعل رهایی جلد ۲). حزب دموکراتیک خلق افغانستان، برای حفظ موجودیتش به هر قیمت و وسیله‌ی در برابر ارتجاع اخوان و مجاهدین به ملیشه سازی رو آورد. و حالا در ادامه همان استراتژی با همان میکانیسم طرح ایجاد جبهه آزادی خواهانه ضد طالبان، (با پیش شرط هایی که فقط دیو افسانوی علی بابا، قادر به اجرای آن خواهد بود)، ریخته می شود.

بسیج مردم تحت عنوان "صیانت از دست آوردها" و "جمهوریت" و با استفاده و کاربرد مفاهیم کلی‌بی مانند: "انسان های آزادی خواه، متمدن..." منافع طبقات متفاوتی را که در عقب صفات متذکره پنهان می مانند، بر نمی تابد. کلمات "تمدن" و "آزادی خواه" برای هر بخش از این نیروها به وسعت منافع و افق دید آنها مفهوم می یابد. افرادی چون محقق، عطا، دوستم که در رأس بسیج به اصطلاح جنبش مردمی ضد طالبان قرار دارند، مهره های جمهوری خواه مربوط به دولت که اشرف غنی و تیم او را هم شامل می شوند و حتی خانم هایی مانند حبیبه سرابی، فوزیه کوفی... اگر مطمئن

باشند که با خزیدن طالبان به قدرت منافع آنها محفوظ می ماند، مشکل دیگری با طالبان ندارند.

روی دیگر مسأله که مسکوت نگهداشته می شود این است که مسلح کردن و بسیج افراد علیه طالبان، هیچ وجه مشترکی با جنبش و خیزش مردمی ندارد. جنبش های مردمی حداقل برای دفاع یا تأمین ارزش هایی است که متمایز از ارزش های طالبان و بقیه نیروهای اسلام سیاسی و ناسیونالیسم تباری باشد. در حالی که در جدال با طالبان تمرکز بر منافع سیاسی رهبران و افرادی است که با وصف آن که در برابر طالبان قرار دارند، ولی کارنامه و افق دید متفاوت از طالبان ندارد.

آن گونه که بارها به آن اشاره کرده ایم، هم طالبان و هم دولت غنی که نهاد های "مدنی" از مظاهر روبنایی دولت او است، هر دو سر در آخور دولت های سرمایه داری که در افغانستان آمریکا پیش قراول آنها است دارند. سران دولت های پسا طالبانی حامد کرزی و متعاقباً اشرف غنی بر اساس سناریوی از قبل آماده شده زمینه تبدیل شدن طالبان از فراریان غارنشین به بازی گران مذاکرات و جلسات دیپلماتیک را آماده کردند. حال با کدام منطق می توان با بسیج مردم در حمایت از دولت به عنوان نماینده جمهوری به فردای بهتر برای مردم در افغانستان باور داشت؟ دولت غنی که با توجه گزینه "بد" از "بدتر" مورد حمایت قرار می گیرد حتی در اوج جنایات طالبان هنوز آنها را نه به عنوان دشمن که به عنوان مخالفان مسلح سیاسی می شناسد.

حمایت از دولت غنی به عنوان نماینده جمهوری نمی تواند جلو سهمی را که حامیان بین المللی طالبان به تابعیت از آمریکا در دولت آینده برای آنها در نظر گرفته اند بگیرد. اکروبات بازی های غنی در این

میان چیزی بیشتر از تلاش برای حصول سهم بیشتر برای خودش در کنار طالبان در دولت آینده نیست.

برگشت طالبان به قدرت سیاسی می تواند محتمل باشد، اما برپایی مجدد امارت اسلامی که بخواهد مظاهر روبنایی یک دولت متعارف سرمایه داری را کاملاً نابود نماید، به هیچ وجهی محتمل به نظر نمی رسد. سران طالبان با آن همه خشونت و عصبیت های قومی و مذهبی، مزدوران فرمانبردار و مطیعی بار آورده شده اند که با مناسبات سرمایه داری نه تنها که بیگانه نیستند بلکه خود فرآورده و محصول این سیستم اند.

مبارزه طبقه کارگر و فعالان سوسیالیست کارگری صرفاً محدود به عقب زدن مرزهای تحمیل شده اختناق دین و ستم طبقاتی نیست. ما در کنار مبارزه برای کسب آزادی های هرچه بیشتر دموکراتیک خواهان تغییر مناسبات موجود هستیم. بر آورده شدن این هدف با حمایت از بخشی از نماینده گان نظام در تقابل علیه بخش دیگر آن ممکن نیست. چون نظام سرمایه داری علت همه مصیبت های جاری در افغانستان و جهان می باشد، نمی شود بدون در هم شکستن سرمایه داری که مسیرش از کوره راه مبارزه طبقاتی می گذرد، در انتظار تغییر بود. چون کماکان جدال و کشمکش حقیقی، جدال طبقاتی است، نبود یک جبهه متشکل که از منافع فرودستان حمایت نماید، نمی تواند دلیلی برای تعطیل مبارزه طبقاتی باشد.



توهم یا «فرصت شناسی»؟!

داده شود، رهبری طالبان و حامیان منطقه‌ی آن، که به یمن الطاف قدرت امپریالیستی امریکا هم در میدان جنگ و هم در عرصه جنگ تبلیغاتی دست بالایی یافته و در یک موقعیت برتر نسبت به دولت پوشالی و جریان‌های متشت و متعارض حامی «جمهوریت اسلامی» قرار گرفته، هنوز تمایل و عجله خاصی برای آتش‌بس، قطع جنگ و منازعه از خود نشان نداده است. پیشنهاد نماینده گان «صف جمهوریت» را مشروط به تأمین فوری خواست آزادی بلاد رنگ زندانیان خود و خروج اسامی سران و رهبران شان از لیست سیاه سازمان ملل متحد نموده و فرصت می‌خرد تا مواضع و سلطه شان را بر مناطق و محلاتی که تازه در تصرف در آورده اند بیشتر استحکام بخشند؛ این بار این «صف جمهوریت» است که محصور در تنگناهای سیاسی-نظامی و از یک موضع و موقف منفعل و ضعیف به دیدار سران و هیأت نماینده گان طالبان در دوحه و اسلام آباد می‌شتابد.

با اعلام رسمی «پایان» حضور نظامی امریکا و متحدانش در پیمان ناتو، امید و دلخوشی نیروهای حامی «جمهوریت» و مدافعان آشکار و پنهان دموکراتیزاسیون امپریالیستی به یأس مبدل گشت. اقدامی که در نهایت درز و رخنه‌ی بر اعتقاد و اعتماد کور برخی از مهره های ریز و درشت حاکمیت پوشالی به قدرت امپریالیستی امریکا و «جامعه جهانی» ایجاد کرد و عده یی از شخصیت‌های آن امروزه پس از دو دهه توهم و چاکری، تازه شروع به سر دادن شعارهای پوپولیستی و فریبنده «ضدامپریالیستی» کرده اند. سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی جهت تأمین منافع استراتژیک شان و همچنان

اغوی افکار عمومی نیروهای مترقی در جهان و افغانستان، دیگر نیازی به «دکوراسیون دموکراتیک» و تأمین «حقوق و آزادی های مدنی» ندارند. چون بالاخره مناسبات کارمزدی چه در شکل و شمایل «جمهوریت» و چه در زیر عبا و قبای «امارت» تداوم می‌یابد و بساط استثمار و ستم و انباشت سرمایه همچنان گسترده خواهد ماند؛ و بازگشت تئوکراسی در هیأت یک دست و در همراهی با جریان‌های نئولیبرال و ناسیونالیست به قدرت سیاسی، منافع کل بورژوازی در تعارض و تقابل با جنبش‌های کارگری-سوسیالیستی، و سرکوب و به تمکین و داشتن آن‌ها، ضمانت خواهد شد.

تا آنجا که به بحث در مورد نتایج و پیامدهای سیاست‌های امریکا و متحدانش در ناتو و همچنان قدرت‌های دیگر جهانی و منطقه‌ی رقیب از جمله چین و روسیه برای افغانستان به عنوان یک منطقه حساس و حوزه نفوذ مربوط می‌شود، چنان که دیدیم و بر شمردیم برقراری، تداوم و ضمانت آزادی‌های دموکراتیک تابع منافع استراتژیک امپریالیسم امریکا است و این کشور التزام خاصی نسبت به آن ندارد. اگر کس یا کسانی در گذشته نسبت به «دموکراتیزاسیون امپریالیستی» توهمی داشتند باید مورد افغانستان، عراق، سوریه و لیبی (به خصوص تحولات جاری در افغانستان) خط بطلان درشت و تیره‌ی بر آن کشیده باشد. این ارزیابی بر مبنای تحلیل از پایه‌های مادی، سیر تحولات عینی و سیاست‌هایی که در منصفه عمل به اجراء در آمده و در می‌آیند ناشی می‌شود و حاصل سوء نیت رهبران دولت امریکا و دروغبافی و ریاکاری اخلاقی آن‌ها نیستند. برای مردم افغانستان، به خصوص فعالان کارگری، سوسیالیست، چپ و ترقی‌خواه، درک این وضعیت و جستجوی یک راه کار درست و سر

و سامان دادن به نیرو و صف مستقل یگانه گزینه ممکن و میسر است. تا با توسل به اراده جمعی میلیون‌ها انسان دردمند و معترض و با طرد و دفع نیروهای شرور و جنایت‌کار اسلامی-قومی بتوان از مدنیت، شأن و حرمت انسان‌های جامعه دفاع کرد.

بنابراین در شرایط امروز افغانستان، مسأله تشخیص نیروهای محرکه مبارزه برای عبور از این وضعیت، دفاع از هستی و حرمت مردم و آزادی‌های دموکراتیک نیم‌بند کنونی و رد و به شکست ادامه در صفحه ۸

امر رهایی و آزادی**بدون سازمانیابی.****تشکل پذیری طبقه****کارگر و ایجاد حزب****سوسیالیستی کارگری****میسر نیست. به پیش****در راه ایجاد یک چنین****گردانی!**

توهم یا «فرصت شناسی»؟!

کشاندن سناریوی شکل یافتن و به قدرت رسیدن «امارت اسلامی» در گرو تحلیل از ماهیت طبقاتی دولت حاکم و جناح های مختلف سهمیم در قدرت از تکنوکرات، نئولیبرال و جریان های متعدد اسلامی-قومی تا طالبان و ظرفیت طبقات و جنبش های اجتماعی مختلف درون جامعه است. اما با تأسف بیشتر نیروهای چپ و فعالان «جامعه مدنی» در یک هیأت عمومی که هر کدام هم مدعی ترقی خواهی و مخالف سناریوی رسیدن نیروی ارتجاعی طالبان به قدرت سیاسی اند، خود فاقد طرح و استراتژی روشن و راه گشا جهت برون رفت از وضعیت دهشتناک کنونی اند، نه تنها این که طرح و بدیل ندارند، بل به ریسمان حاکمیت آویزان شده اند و یا هم به سران مجاهدین و ناسیونالیست های قومی توسل جسته و آنان را با تمام تاریخ سیاه و ننگین شان منجی و «رهایی بخش» می پندارند و در رثای رشادت و جسارت شان مشغول مدیحه سرایی و قلم فرسایی هستند.

هنوز هم دیر نیست؛ با وجود این که یک عده از روشنفکران و فعالان چپ دیگر به تعارض طبقاتی و موجودیت اجتماعی طبقه کارگر و بر همین مبنا مکان آن در جدال های اجتماعی قایل نیستند و برخی از آنها همین اکنون و در اشکال گوناگون پرچم جنبش ها و نیروهای ناسونالیستی و قومی را بر افراشته اند و در خدمت این نیروها و جنبش ها قلم و قدم می زنند، اگر نیروهای انقلابی و وفادار به آرمان رهایی بشر تلاش پیگیر و صادقانه صورت دهند و این نقیصه رفع و رجوع گردد، حاصل یک چنین تحولی در درازمدت نه این که موجب رنگ باختن توهم برخی از این نیروها و نسل جوان به بورژوازی و نهادهای سرمایه داری جهانی می شود بلکه می تواند آن را خنثی و بی اثر بسازد؛ (کم نبودند کسانی که عین همین درک و باور را در ایران نیز بیان می کردند، اما با عروج طبقه کارگر و جنبش های دیگر اجتماعی این افسانه پردازی ها همه مثل حباب دارند می ترکند و باد هوا می شوند). این واضح است که در چارچوب تبیین مارکسی و کاربست آن در وضعیت حاکم کنونی و چند و چون آن می توان تحلیل و ارزیابی های مختلفی ارائه داشت، تنها بحث نظری برای دریافت راه حل درست، عملی و ممکن میان سوسیالیست ها و محک زدن تحلیل های مختلف با معیارهای انسجام علمی و دقت آمپریک، تعیین می کند که کدامیک از آنها واقعیت های موجود و منافع نیروها و طبقات اجتماعی را بهتر توضیح می دهند. بازمانده های احزاب و سازمان های چپ افغانستان، بگذریم از آنهایی که دیگر «لیبرال دموکرات» شده و در نقش مشاور و منشی دولتمردان و احزاب و سازمان های شریک قدرت به کار و فعالیت «میهنی» مشغول هستند (فارغ از تعلق خاطر شان به اردوگاه ها و بلوک هایی در گذشته و تخاصم تاریخی میان

شان)، حتی آن تعداد که زیر سقف خانه ها و در مجالس خودی همچنان خود شان را مارکسیست می خوانند، به ندرت تبیین مارکس را در تحلیل و توضیح وضعیت امروز افغانستان، نقش نیروهای سیاسی، منافع و مواضع آنها از یک جانب و هم چنان نقش و منافع استراتژیک حامیان دو طرف منازعه قدرت در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی به کار می برند. با تأسف شخصیت ها و فضیلتی این طیف نقش به سزایی در توهم پراکنی میان اقشار و طبقات فرودست جامعه در مورد جدال نیروهای حاضر در صحنه و حامیان آنها دارند. کسانی از این جماعت هستند که در قالب تبیین «مارکسی» روایت جدال «روستا و ده» یا همانا «جدال سنت و مدرنیته» را در تحلیل از اوضاع کنونی به کار می بندند و از این منظر ناگفته و یا شاید هم ناخواسته به تئوری «امپریالیسم مترقی» دخل شان را می بندند و در تقابل با نیروهای اسلامی و جنایت پیشه طالبان به نوعی و غیرمستقیم مدافع قدرت های سرمایه داری و به یک معنی دولت بورژوازی حاکم در افغانستان تحت عنوان حافظ و حامی «ارزش های دموکراتیک» و «غربی» می شوند؛ خیلی ساده و ارزان ارزش های یونیورسال و جهان شمول و محصول تلاش و مبارزه بشریت آزادی خواه در پیشاپیش آن طبقه کارگر را یکسره به کیسه بورژوازی می ریزند.

چنان که در آغاز این متن نیز گفته آمدیم از منظر این کنشگران سیاسی و دیدگاه های شان طالبان و نیروهای دیگر هم جنس و هم سنخ اسلامی-قومی نه محصول نظام و مناسبات سرمایه داری حاکم و در خدمت آن بلکه «وصله ناجور» بر تن آن و ذاتاً محصول عقب مانده گی، روستازده گی و جهالت و عصبیت مذهبی اند که در تعارض و تقابل با

انتشار منظم، بهبود کیفیت و**نشر مستمر سوسیالیسم کارگری****در گرو همکاری، کمک مادی و****معنوی شما است. برای ما خبر و****مقاله بفرستید، نشریه را****بخوانید و به دوستان تان****معرفی نمایید!**

یاران ریایی

ای در نَفَسْتِ نِهْفْتِه فِرْدوسِ بَرین
وی در قَفَسْتِ بَخْفْتِه صد آه حزین
دادی توز کفِ صحت و امنیت خود
صد رازِ نَگَفْتِه زنده داری به جَبین

تو کارگری زمینه سازِ هستی
سازنده هر وسیلهٔ عصر نوین
او کارگزین و دُزد و مُسْتَمِرِ تو
پوشیده نقاب مهربانی و وزین
افسوس مگر در این بود یار عزیز
چپ های کُهن به تو ندارند یقین

گویند قَرَضاً اگر بُود کارگری
خالی ز خِرَدِ بُود نه هُشیار و رَزین

این گفتهٔ شان نشان از آن دارد و بس

کین "اهل خرد" تو را بدانند مَهِین
آنان نه خرد مند که نادان تر اند

گویند سخن ز تو ولی گن تو یقین کین

بی خِرَدان با همه این لاف و پتاق

هستند به "تجار وطن" سر به زمین

اینان همه یارانِ ریایی باشند

خواهند تورا چو خود کنند سر به زمین

تحویل دهند تورا به "تجار وطن"

تا بهره دهی، عرق بریزی ز جبین

گردی توفدای آرزوهای تُجار

در آخرِ کار و روزگاران نوین

با جامهٔ کهنه ات دو صد سالِ دگر

مانی تو همان کارگرِ "پست و مَهِین"

پس ما و شما چرا نباید اندیشه کنیم

در خدمت دیگران چرا باد چُنین!؟

باید خودمان گنیش گر صحنه شویم

بهر خودمان عرق بریزیم ز جبین

رحمانی پیکار جو

۲۰۲۱/۰۲/۲۰

۱۳۹۹/۱۲/۰۲



تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی
تاریخ دی، د زببناک گرو او
زببناک شوونکو طبقو تر منخ، د
محکومو او حاکمو طبقو تر منخ،
د تولنی د تکامل په مختلفو
پراونوکی او هم دا چی دغه مبارزه
هغه حای ته رسېدلی ده چی
زببناک شوونکی او ستم
شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور
نشی کولای زببناکگری او
ستمگری طبقی (پانگه والې) جغ
نه خلاصی ومومی مگر دا چی په
عین حال کی ټوله ټولنه د تل لپاره
د زببناک او ستم له قېد نه
ورغوری.

(مانېفست کمونېست)

دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای بی
رحم است. دین
همانگونه که روح ارواح
بی روح است. افیون
توده ها است.
(کارل مارکس)

مصاحبه سوسیالیسم کارگری با جواد طیب در مورد تحولات اخیر افغانستان

سوسیالیسم کارگری: تحلیل شما از وضعیت کنونی، به ویژه پس از خروج نیروهای ارتش امریکا از پایگاه نظامی بگرام، چیست؛ چگونه بلافاصله وضعیت در میداین جنگ به نفع طالبان تغییر کرد و با سرعت تمام مناطق زیادی را آن هم در بیشتر موارد بدون جنگ و مقاومت جدی از جانب نیروهای نظامی دولتی، تحت سیطره خود در آوردند؟

جواد طیب: بعد از توافق طالبان و امریکا در دوحه، ظاهراً وضعیت به گونه‌ی پیش رفت که بر بنیاد آن امریکا و ناتو سربازان شان را از افغانستان بیرون کنند؛ این موضوع قابل تاکید است که به ظاهر دلیل بیرون شدن سربازان ناتو و امریکا توافق دوحه با طالبان خوانده شده است، اما اساساً دلیل بیرون شدن نیروهای امریکا و ناتو از افغانستان چیزی نیست جز فشار توده های مردم بر نظام های حاکم در امریکا و فشار نیروی ها، احزاب و نهاد هایی در کشورهای عضو ناتو در این دو دهه و بحران ممتد اقتصادی که با بروز پاندمی کوید ۱۹ تشدید شده است، توام با این نباید فراموش کنیم که سیاست کلان و کل استراتژی امریکا و ناتو در افغانستان و جنوب آسیا در تقابل با قدرت ها و بازیگران نوظهور منطقه‌ی دچار ورشکسته گی شده است. امریکا و شرکا هیچ راه دیگری نداشتند جز این که هرچه زودتر از این جنگ قدرت که با اسلام سیاسی در میدان افغانستان

داشتند در همین مقطع نتیجه گیری کنند و با این برآیند چندین هدف خویش را بر آورده سازند. (۱) با بیرون کردن نیروهای امریکا و ناتو از افغانستان فشار احزاب، نهادها و در کل مردم را در امریکا و کشورهای عضو ناتو از دوش نظام های بر سر قدرت کم کنند.

(۲) با این عملکرد امریکا و ناتو ضرورت جنگ دو دهه را که تعیین تکلیف برای عناصری از اسلام سیاسی در منطقه و مشخصاً طالبان در افغانستان باشد به دست آورد. توافق دوحه بین طالبان و امریکا دقیقاً همان محدوده قلمرو طالبان و گروه های تروریستی را مشخص کرد و در حقیقت مجوزی دست طالبان داد که این ها می توانند فعالیت و حتا فعالیت های تروریستی شان را انجام دهند، مشروط به این که به منافع امریکا و ناتو صدمه‌ی نرسانند.

بحث پیشروی طالبان و توسعه قلمرو جغرافیایی آنها هم در این مقطع به گونه‌ی امتیاز و کردیت به نظام های در قدرت در کشورهای عضو ناتو و امریکاست که به جهانیان نشان دهند که اینک در آستانه بیرون شدن نظامی های آنها، گروه های تروریستی دوباره قدرت گرفته و تا سرحد، به ادعای خودشان، هشتاد در صد قلمرو افغانستان را تسخیر نموده اند. از این می توانند نتیجه بگیرند که حضور امریکا و ناتو در افغانستان و منطقه حتمی است. سوای این از اعلام کمک های پسا آغاز خروج از سوی امریکا و سفر

تازه خلیل زاد به افغانستان و کشورهای منطقه هم به وضاحت دیده می شود که نباید خروج نظامی های ناتو و امریکا را به مفهوم پایان حضور امریکا- ناتو در افغانستان و منطقه دانست. این ها نه تنها که از این جارخت سفر نخواهند بست، بل در معادلات بعدی سیاسی-اقتصادی حضور فعال و تعیین کننده‌ی خواهند داشت.

سوسیالیسم کارگری: آیا آرایش و قدرت نمایی طالبان آن هم در این مقیاس از انسجام، توانایی رزمی، حمایت و مشروعیت اجتماعی آنها در جامعه ناشی می شود و یا نه دلیل و دلایل دیگری دارد که قدرت های سرمایه داری جهانی، دولت های ارتجاعی منطقه و حامیان آنها و همچنان رسانه های ریز و درشت بین المللی و داخلی سعی و تلاش می ورزند تا حقیقت آن از دید همه گان از جمله مردم افغانستان پنهان بماند؟

جواد طیب: نخیر! طالبان هیچ محبوبیت و مطلوبیتی میان مردم افغانستان حتا در روستاهای که از همان ابتدا در آنها لانه های امن داشتند، نداشتند و ندارند؛ پیشروی و تسخیر ولسوالی ها و شهرها هم نه از محبوبیت و حتا هژمونی قدرت نظامی طالبان که از ضعف، ناکارگی و پوسیده گی نظام حاکم است. از سوی دیگر خیلی روشن می توان دید که قدرت های سرمایه داری جهانی، دولت های ارتجاعی و غول های رسانه‌ی متعلق ادامه در صفحه ۱۱

مصاحبه سوسیالیسم کارگری...

برای سناریوی بعدی طالبان را تبدیل به هیأتی کنند که در ساختار پسا منازعه چه به گونه شریک و چه هم سهم کمتر و بیشتر در ساختار قدرت سیاسی بر مردم تحمیل کنند.

سوسیالیسم کارگری: همان گونه‌یی که می‌دانید

پس از تصرف برق‌آسای چندین ولسوالی و مراکز آن‌ها در ولایت‌های شمال و شمال شرق کشور، و به ترتیب در حوزه جنوب و جنوب غرب حرکت‌های نمادینی به نام «خیزش‌های مردمی» در «دفاع از نظام و ارتش ملی» آن‌هم تحت رهبری برخی از چهره‌های مفلوک و شناخته شده جناح دیگر جنبش اسلام سیاسی شریک در قدرت و حامی نظام مانند: عطا محمد نور، شیخ محمد محقق، عباس ابراهیم‌زاده معروف به «عباس دالر» عضو مجلس نماینده‌گان، عبدالرشید دوستم و تورن اسماعیل و... به نمایش در آمدند (این حرکت‌ها، که دشوار است آن را «خودجوش»، از پائین و از متن حرکت و جنبش واقعی مردم برای رهایی، دفاع از حیات، زنده‌گی و شأن و حرمت انسان‌ها، خواند)؛ این یک امر روشن و مسجل است که اکثریت مردم اعم از زن و مرد و پیر و برنا خواهان برگشت حکومت قرون وسطایی و عصرحجری طالبان نیستند؛ اما همین حرکت و تنفر برحق و عمیق اجتماعی که در گستره جامعه نسبت به طالبان وجود دارد باعث گشت که برخی از نیروهای سیاسی و اجتماعی از فعالان جامعه مدنی تا برخی از نیروها و فعالان چپ را به وجد در آورد و این‌ها نه تنها که از این حرکت («خیزش‌های مردمی») اعلام حمایت کردند بلکه فراخوان دادند تا همه مردم سواي منافع متضاد طبقاتی و اجتماعی شان به صف شده و به این حرکت بپیوندند و در نفي و طرد طالبان تحت عنوان

دفاع از «مدنیت»، «دموکراسی» و «ارزش‌های غربی» از دولت حاکم به رهبری اشرف غنی دفاع نمایند. به نظر شما وظیفه و اقدام فوری فعالان کارگری، نیروهای سوسیالیست، برابری طلب، ترقی‌خواه در پاسخ به وضعیت جاری چه است و چه می‌تواند باشد؟

جواد طیب: در مورد «خیزش‌های مردمی» پایه‌های

طبقاتی و جنبشی شان و هم‌چنان تناقض و پارادوکسی که از بُعد بیس طبقاتی و جنبشی بین صفوف و رهبریت این خیزش‌ها وجود دارد من در مصاحبه‌هایی با تلویزیون کانال جدید و رادیو نینا و در نوشته‌های دیگر مفصل صحبت نموده‌ام، این‌جا نمی‌خواهم دوباره به تکرار آن پردازم. کوتاه می‌خواهم بگویم که خواست این خیزش‌ها در سطح صفوف، خواست انسانی و به پیش است و از این منظر باید مورد حمایت قرار گیرد؛ اما باید متوجه بود که در این حمایت، نباید همه دار و ندار را به کیسه بورژوازی و نظام حاکم ریخت، با تأسف بخش اعظم از نگاه‌های مثبت به این نیروها، بدون تفکیک پایه‌های طبقاتی رأس و ذیل، مبتنی یا هم متأثر از نگاه مثبت نظام حاکم به این نیروهاست؛ یک تعداد زیر عنوان گزینش بد از بدتر و جمعی هم به بهانه مرفقی بودن «جمهوریت» نسبت به ارتجاعی بودن امارت از این نیروها حمایت می‌کنند، حال آن‌که از دید من رهبریت این خیزش‌ها و در جهتی که حالا به پیش می‌روند فقط و فقط در جهت حفظ وضع موجود و استمرار وضعیت فعلی است؛ از سوی دیگر در سطح عمومی آبشخور همه اینها یعنی نظام حاکم، طالبان و رهبری خیزش‌های مردمی بیشتر از یک مجرا است از این منظر زیاد تفاوتی از یک دیگر ندارند.

به هر حال نیروهای برابری طلب و فعالان کارگری و سوسیالیست باید بیش از پیش تلاش نمایند، تا صف توده‌های مردم را حول یک پلاتفرم روشن سیاسی که به هیچ کدام از این جناح‌های درگیر و طرف‌های منازعه تمکین نداشته باشند جمع کنند. این امر بیش از هر زمانی دیگر ممکن، میسر و در دسترس است. اگر امروز هم ما به بهانه‌های مختلف توده مردم ناراض از وضعیت موجود را به طرف «جمهوریت» آنهم به دلیل این‌که هنوز نیروهای مولده زیاد رشد نکرده و دولت و بورژوازی حاکم متعارف نشده، سمت و سو بدهیم؛ در حقیقت مردم را پس نخود سیاه فرستاده ایم و اساساً طرفدار شکل‌گیری الترناتیفی که به خواست همه توده‌های فرودست و در جهت دگرگونی کل وضع موجود باشد، نیستیم.

سوسیالیسم کارگری: آیا پیش‌شرط

دخالت‌گری و حضور اجتماعی نیروهای چپ و مرفقی در وضعیت حاد کنونی شکل دادن به صف مستقل آزادی‌خواهانه فرودستان، محرومان و اقشار و طبقات تحت ستم است یا اتحاد عمل و وحدت با نیروهای دیگر بورژوازی برای دفع آفت طالبان؟

جواد طیب: از دید من پیش‌شرط دخالت‌گری

و اقدام فوری نیروهای چپ و همه انسان‌های مرفقی در سراسر جهان از آن جمله در افغانستان شکل دادن به صف مستقل تهی‌دستان و طبقات فرودست است. با تأسف بخشی از چپ که تعداد شان کم هم نیست به موج سواری‌های خود بخودی عادت کرده اند؛ هیچ‌گاهی این «چپ» به مناسبات اجتماعی و جدال ساری و جاری کار

مصاحبه سوسیالیسم کارگری...

و سرمایه خم نشده اند که در این نبرد کنه و ریشه دردی را که جامعه و همه مردم را زمین گیر کرده است، تشخیص دهند و برای رهایی از آن، صف مستقل توده های زحمت کش و همه مردم برابری طلب را شکل دهند. اساساً این نیروها به حدی در لاک خودشان فرو رفته و به روز مرگی خو کرده اند که جز پشت جبهه جنبش های اجتماعی دیگر قرار گرفتن، تبلیغ به نفع مواضع سیاسی آن‌ها و در نهایت حکم صادر کردن از پشت کامپیوتر و صفحات مجازی کار دیگری انجام نمی دهند؛ و عملاً با واقعیت های عینی بیگانه اند و به همین دلیل است که سامان یابی و تشکل یافتن طبقات فرودست را در یک صف، مجزا و در تقابل با همه طرف های درگیر در منازعه قدرت ناممکن و کاملاً دور از دسترس می دانند. این درست است که شکل دادن به یک چنین صفی خیلی دم دستی و یک روزه ممکن نیست، کار و تلاش پیگیر و خسته گی ناپذیر می طلبد. اما سیر اوضاع و واقعیت مادی طوری است که زمینه و بستر شکل گیری آن بیشتر از گذشته فراهم است، مشروط بر این که نیروهای چپ و مترقی این نیروی میلیونی را حول پلاتفرم و اهداف و منافع جنبش های اجتماعی طبقات دیگر سوق ندهند.

موضوع اساسی این است که جامعه میکانیزم خودگستر است؛ طبقات پایینی جامعه در نبود میکانیزمی که خواست و مطالبات مردمی را نماینده گی کند، خواه نخواه اطراف و اکناف پرچم های قومی-تباری و ناسیونالیستی تجمع می کنند. نیروهای چپ، پیشرو و مترقی جامعه اگر امروز هم نتوانند خود متحد شوند و از قبل آن یک بدیل مردمی را شکل دهند به خود و همه جنبش جفا می کنند.

بهترین فرجه و فرصت میسر است تا این نیروها الترناتیف خود را رو به جامعه اعلام کنند و در صف واحد و حول خواست ها و مطالبات پیشرو و علیه دو طرف این منازعه خونین هر چه بیشتر نیرو جمع کنند. بدون این روزنه و گزینه، راه دیگری لاقلاً در این نزدیکی ها در دسترس نیست. هر نوع همسویی و همراهی با بورژوازی و عناصر خرده بورژوازی مسیری است در امتداد وضع موجود، نه دگرگونی کل وضعیت در جریان.

سوسیالیسم کارگری: شما هم حتماً خوانده و شنیده اید که برخی از تحلیلگران و فعالان سیاسی-اجتماعی به خصوص در حوزه افغانستان تبیین ساده انگارانه یی را به دست می دهند که تو گوئی طالبان به عنوان یک نیروی جانی، ارتجاعی، عقب گرا و ضدمدنیت از مریخ فرود آمده باشند؛ آیا از نظر شما طالبان به عنوان یکی از دسته بندی های جنبش اسلام سیاسی محصول "جهالت" و "عقب مانده گی اجتماعی" مردم و جامعه افغانستان است یا نه محصول و فرآورده نظام کاپیتالیستی معاصر در جهان و در خدمت منافع و اهداف استراتژیک آن؟

جواد طیب: از دید من همه گروه ها و دارودسته های تروریستی به شمول طالبان و در کل جنبش اسلام سیاسی در منطقه نه مخلوق جهالت و عقب مانده گی اجتماعی مردم افغانستان و منطقه بل دقیقاً محصول فرآورده سرمایه داری جهانی در راس ایالات متحده امریکا بود و است. جنبش اسلام سیاسی از همان ابتدا به خاطر جلوگیری از نفوذ بلاک شرق از سوی غرب شکل گرفت و تا کنون هم از سوی سرمایه داری جهانی تمویل و تجهیز می شوند. طالبان هم در زمین افغانستان امروزه نه عناصر و نیروهای پایین شده از سیاره های دیگر بل بخشی از بدنه جنبش اسلام سیاسی در منطقه است. درست همین امریکا و ناتو بود

که طالبان را در این بیست سال در حاشیه های افغانستان نگه داشت و امروزه دارند تلاش می کنند که دوباره این ها را به هیأتی تبدیل کنند که در ساختار قدرت سیاسی آینده افغانستان سهمی را مالک شوند. اساساً قدرت یابی طالبان در این اواخر و تسخیر اکثریت ولسوالی ها و بخش هایی از کلان شهرها هم چیزی نیست جز علم کردن قدرت و هژمونی طالبان از سوی امریکا. این امر را به این دلیل انجام می دهند تا مردم افغانستان و مردم آزاده جهان، طالبان را به عنوان کسانی بشناسند که باید و شاید در قدرت سیاسی آینده این جغرافیای سیاسی سهمی داشته باشند. ورنه «فاتحه» جسد متعفن طالبان خیلی پیش از این در افغانستان خوانده شده بود.



طالبان به عنوان یک نیروی جانی، ارتجاعی، عقب گرا، ضد آزادی و مدنیت یکی از دسته بندی های جنبش اسلام سیاسی نه محصول «جهالت» و «عقب مانده گی اجتماعی» مردم و جامعه افغانستان بلکه محصول و فرآورده نظام کاپیتالیستی معاصر در جهان و در خدمت منافع و اهداف استراتژیک آن است.

نگاهی به مفهوم چپ در فرهنگ سیاسی افغانستان

جمال ثاقب

روش جامعه مدنی بورژوازی سازگاری نداشتند، فعالیت می کرد.

در قرن نهم چپ روی مساوی شد با پذیرش قدرت دولتی و میهن پرستی و دفاع از مالکیت خصوصی. در قرن بیست پس از جنگ جهانی نخست (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) اصطلاح راست هم به راست تندرو و راست محافظه کار منشعب گردید، همچنان اصطلاح چپ دچار تغییر گردید. بورژوا ناسیونالیزم، بورژوا فاشیزم موسیلمانی در ایتالیا، نازیسم (فاشیزم) هیتلر در آلمان که خود را چپ می نامیدند.

انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ میلادی توسط بلشویکها به رهبری لنین این معیارها و مفاهیم گذشته را به طور کامل تغییر داده و معیارها و مفاهیم جدید جاگزین آن گردید.

ادامه در صفحه ۱۴

نسبت به آن مقاومت و مخالفت کرد و حتا از ارتش کمک گرفت. گاردملی در مخالفت با لویی اگست در ماه جنوری سال ۱۷۸۹ شکل گرفت. لویی شانزدهم مجبور گردید مجلس ملی را به رسمیت بشناسد اما در برابر خواستهای مجلس ملی مقاومت کرد. به تاریخ ۶ ماه اکتوبر سال ۱۷۸۹ لویی اگست به اجبار همراه با خانواده سلطنتی از ورسا به پاریس نقل مکان داده شد. انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ به سلطنت لویی شانزدهم نقطه پایان گذاشت.

لویی شانزدهم به تاریخ ۱۴ جنوری ۱۷۸۹ میلادی در حین فرار همراه همسر خویش دستگیر گردید. در سال ۱۷۹۲ میلادی جنگ با اتریش راه افتاد که نتوانست اعتبار از دست رفته فرانسه را بر گرداند. در همان سال میلادی مجلس مقننه اولین جمهوری فرانسه را اعلام کرد. لویی شانزدهم در سال ۱۷۹۳ در میدان انقلاب فرانسه به جرم خیانت ملی توسط گیوتین گردن زده شد.

در واقعیت واژه چپ و راست زاده شرایط توفانی قبل از انقلاب و جمهوری فرانسه بود که پیش از فروپاشی نظام سلطنتی در مجلس ملی نمایندهگان طرفدار حفظ نظام سلطنتی که خواهان حق وتوی پادشاه بودند در کرسی های سمت راست و مخالفان نظام پادشاهی که جمهوری خواهان بودند در صندلی های سمت چپ مجلس می نشستند. چنین بود که واژه چپ و راست وارد عرصه سیاسی گردید. در دوره رنسانس هر گونه گرایش به سنت شکنی مفهوم چپ روی به خود گرفت که این برداشت ریشه در لیبرالیسم داشت. چپ بیشتر به آنهایی اطلاق می گردید که از تاخت و تازهای انقلاب فرانسه علیه نهاد های پادشاهی دفاع می کردند.

پیشینه چپ در واکنش به سلطه سیاسی کلیسا و تصمیم گیری های آن در اواخر قرون وسطی در اروپا به وجود آمده و علیه دخالت مذهب در امور سیاسی بود و از سوی دیگر در مخالفت با قوانین جزایی غیر انسانی کلیسا مانند زنده سوزاندن انسان، اعدام، دست و پا بریدن، کور کردن چشم، زنده به گور کردن و... که با شرایط و

طور مقدمه باید گفت که واژهها، اصطلاحات، جملات، کلمات و مقولات فلسفی همه قراردادهای اجتماعی می باشند که مفاهیم خاص را در قید زمان و مکان افاده می کنند و در اثر کثرت استعمال است که همه گانی و فراگیر می گردند. این واژهها، اصطلاحات و مقولات نسبی بوده هر زمان تحول پذیر و قابل بازنگری و تغییر هستند. همچنان مفاهیم و برداشت از این قراردادهای اجتماعی بر مبنای قوانین تضاد، مطلق بوده نمی تواند.

La gauche چپ و راست

برای ریشه یابی واژه گان چپ و راست ناچار باید در گذر زمان سیر کرد و به اروپای عصر لویی شانزدهم برگشت که موافقان هر طرح در مجمع ملی در کرسی های سمت راست و مخالفان آن در کرسی های سمت چپ می نشستند، آن هم در فرکیون داخل یک نظام سیاسی - طبقاتی. در آن زمان اصطلاح نمادین چپ و راست معنا و مفهوم خاص، روشن و دقیق داشت و از هم دیگر تفکیک پذیر بودند.

لویی اگست (لویی شانزدهم) آخرین پادشاه فرانسه از خانواده بوربونها بود و در ۲۳ ماه آگست سال ۱۷۵۴ در شهر ورسای متولد گردید. وی پسر سوم لویی دوفن پادشاه فرانسه بود. لویی اگست در سال ۱۷۷۴ بیست سال داشت که پادشاه (ایوار) فرانسه گردید. وی نسبت به بالا نبرد مالیاتها و همچنان دادن وام های بین المللی و تامین مالی در انقلاب و جنگ امریکا اقتصاد فرانسه را به ورشکسته گی کشید.

ورشکسته گی اقتصادی و بدهی های مالی فرانسه در سال ۱۷۸۹ لویی شانزدهم را مجبور به اصلاحات کرد که در ماه می سال ۱۷۸۹ مجلسی را برای برون رفت از ورشکسته گی اقتصادی و افزایش بدهی مالی فرانسه تشکیل داد که در آن از طبقات مختلف اجتماعی از ایالات مختلف فرانسه اشتراک ورزیدند. تا در باره رفع بحران مالی چاره ای بیندیشند. بورژوازی فرانسه تغییر قانون اساسی فرانسه را خواهان بود که لویی اگست

اگر باور مذهبی نابرابری و سپه روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می دهد، ناسیونالیسم و فوهرگرایی با توسل به نژاد، خون، هیمن، پرچم و سرود می خواهد به مساله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می شود و زندگی بی معنی می گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می کند.

در دوره استالین (۱۹۲۴ تا ۱۹۵۳) واژه گان چپ و راست چنان از مفهوم اصلی خود عدول کردند که تفاوت میان تندروی و محافظه کاری، موافق و مخالف و انقلابی و ارتجاعی به طور کامل از میان رفت و مرز روشن میان آن‌ها ناپدید گشت، حتا کار به جایی رسید که جهت برچسب زدن، به انزوا قرار دادن، سرکوب، تبعید و هرگونه مخالفت‌های شخصی و سیاسی مورد استعمال قرار می‌گرفت. بلشویک‌های زیادی زیر نام راست تبعید گردیدند و دیگر چیزی جز یک مفهوم مبهم و گنگ از اصطلاحات چپ و راست باقی نماند.

رژیم های توتالیتر بسیاری در جهان هستند که با وجود استفاده از اصطلاح چپ از نظر عملکرد با کشور های توتالیتر راست هیچ گونه تفاوتی ندارند. بعد از جنگ دوم جهانی (۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴) اصطلاح چپ و راست از اروپا وارد کشورهای آسیایی و آفریقایی گردید و کشورهای زیادی به وجود آمدند که عناصر چپ نما در آمیزش با عناصر راست قرار گرفتند.

با تجدید طلبی ریویزیزم خروشچف (۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴) و تز ارتجاعی راه رشد غیر سرمایه داری، گذار مسالمت آمیز و مبارزه پارلمانی که برای کشورهای کمتر رشد یافته پیرامونی سفارش می‌گردید بار دیگر این اصطلاح تغییر ماهیت یافته و از مفهوم لنینی تهی گردید. این انحراف ریشه در واقعیت مادی جامعه شوروی داشت. هنوز تولید کالایی و خرده مالکی در شوروی به طور کامل از میان نرفته بود. از جهت مادی و ذهنی زمینه برگشت شیوه تولید سرمایه داری و تکامل به امپریالیزم فراهم گردید. چون تا زمانی که تولید کالایی و خرده مالکی موجود باشد بازگشت به سرمایه داری حتا بعد از انقلاب سوسیالیستی هم محتمل است، این همان موضوعی است که در جریانات بورژوادموکراتیک نادیده گرفته می‌شود.

در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶) چین نیز جناح مانو تسه دون چپ و جناح لیوشاوچی راست شمرده می‌شدند. تفاوت نه بر پایه مناسبات اجتماعی، بلکه به طور کامل سلیقه‌یی بود. انقلاب بورژوادموکراتیک نوین چین (۱۹۴۹) هدفی را که دنبال می‌کرد رشد و تکامل بورژوازی خودی، جزئی از کلیت نظام بورژوازی زیر نام بورژوازی ملی و مترقی بود. امر حتمی است که بورژوازی کوچک (ملی و مترقی) در پروسه تکامل

و روند تولید کالایی با ربودن ارزش اضافی از کار مادیت یافته طبقه کارگر در پروسه انباشت و تراکم متداوم سرمایه بزرگ و بزرگتر گردیده و به امپریالیزم می‌انجامد، تاثیر این عنصر مادی یعنی تولید کالایی و مالکیت خصوصی مناسبات طبقاتی را رقم می‌زند و بر تداوم و بقای شیوه تولید سرمایه داری می‌افزاید، چنان که این مساله در کشور چین عملاً دیده شد.

جنبش مشروطه

از آنجا که ماهیت و پایه طبقاتی جنبش‌های مشروطه بورژوازی می‌باشد. بر همین مبنا این جنبش‌ها در ردیف جنبش‌های بورژوا دموکراتیک به حساب می‌آیند. خاستگاه جنبش مشروطه خواهی کشور انگلستان بوده و اهداف جنبش مذکور را حفظ نظام سلطنتی تشکیل می‌داد و اصطلاح چپ در مورد جنبش‌های مشروطه استعمال نمی‌گردید.

مشروطه و مشروطه خواهی در آوان قرن بیست و تقابل کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان به اعمار کشورهای صنعتی در دوره امارت حبیب الله خان (۱۹۰۶) وارد عرصه سیاسی افغانستان گردید که قربانیان زیادی نیز از منورین جامعه گرفت. مشروطه دوم با وجودی که در تداوم مشروطه اول بود و تعدادی از مشروطه خواهان دوره امیر حبیب الله خان در آن نقش کلیدی داشتند، اما از آنجا که در این دوره استقلال طلبی از تسلط امپراطوری انگلیس نقطه عطف بود، مشروطه دوم با این نام شکل گرفت. مشروطه خواهان دوم در دوره سلطنت محمد نادر شاه و صدارت محمد هاشم خان (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳) مورد اتهام قرار گرفتند و شایعات و اتهاماتی مبنی بر چپ‌روی آن‌ها مطرح گردید که در ادامه منجر به سرکوب، زندانی کردن و اعدام برخی از آن‌ها گردید.

تز ارتجاعی کودتا بدیلی برای انقلاب

عدم کارایی تز خروشچف در عمل موجب گردید که با به قدرت رسیدن برژنیف (۱۹۶۶) تز ارتجاعی دیگری جاگزین آن گردد با این محتوا «اگر گرفتن قدرت سیاسی از طریق مسالمت آمیز امکان پذیر نباشد می‌توان دولت را توسط ارتش بر انداخت. این تز ارتجاعی زمینه مداخله آشکار شوروی در افغانستان را مساعد ساخت و کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی برابر ۱۹۷۳ میلادی به رهبری سردار محمد داودخان و کودتای ۷ ثور سال ۱۳۵۷ هجری خورشیدی

برابر ۲۷ ماه اپریل ۱۹۷۸ میلادی حزب دموکراتیک خلق نیز از همین مبنا شکل گرفته بودند که متأسفانه این کودتاها نظامی منجر به تجاوز آشکار و جنایات ضد بشری زیر نام چپ روی و چپ اندیشی در افغانستان گردید.

ذکر این نکته ضروری است که اصطلاح چپ همواره مسیر پر تلاطمی را پیموده و موارد استعمال متفاوت به خود گرفته است. چپ میانه رو، چپ تندرو، چپ لیبرال، چپ مدرن، چپ سنتی، چپ اصولگرا، سکولار و... اصطلاح چپ و چپگرایی در ادبیات سیاسی معاصر غرب معمولاً به معنای سوسیال دموکراسی، سوسیال ناسیونالیزم و اشکال انارشیزم به کار می‌رود و در مقابل راست و راستگرایی استفاده می‌شود. در ادبیات سوسیالیستی مارکس که تضاد بین دو قطب متضاد یک پدیده و یک نظام طبقاتی مدنظر است و در اقتصاد سیاسی که زیر بنای مبارزات سیاسی و تفکرات فلسفی می‌باشد واژه چپ مورد استعمال قرار نگرفته است.

چپ در افغانستان

اصطلاح چپ در دهه چهل (۱۳۴۳) هجری خورشیدی برابر ۱۹۶۴ میلادی با ایجاد حزب دموکراتیک خلق وارد عرصه سیاسی و اجتماعی افغانستان گردید، پیش از آن جنبش مشروطه بود و مشروطه خواهی و مفهوم چپ نه بر پایه مادی (اقتصادی) استوار است و نه بر پایه روبنایی اجتماع.

در باره استعمال این واژه نه در تشکلات سیاسی نه در جامعه هیچ گونه دید روشن و علمی بر پایه واقعیت های عینی اجتماعی و مناسبات طبقاتی وجود نداشته است. این مشکل نه تنها در تشکلات سیاسی بلکه در کل جامعه نیز ایجاد سر درگمی کرده و دید ناروشن را به وجود آورده است که موجب عدم تفکیک میان عناصر انقلابی و ارتجاعی گردیده است و تفکیک میان ستمگر و ستمکش، ظالم و مظلوم و کار و سرمایه از میان رفته است.

بر مبنای آموزه های کارل مارکس این واژه را که بر سر ایستاده، باید بر پا ایستاد کرد و به آن پایه مادی، علمی و طبقاتی داد و تشکلات سیاسی و جامعه را از این عدم تفکیک و سردرگمی رهانید. «جامعه نوین بورژوازی که از درون جامعه زوال یافته فیودال برون آمده تضاد طبقاتی را از میان نبرده است بلکه تنها طبقات نوین و

نگاهی گذرا به ادبیات معاصر افغانستان

بخش سوم

نوشته رحمانی پیکار جو



انسان ها و همچو طبقه بی را نیز انکار می کنند چه رسد به پرداختن به زنده گی دشوار و نکبت بار و پر از درد و رنج و آرزوها و آرمان های بر باد رفته آنان در به اصطلاح آثار و ابداعات ادبی و هنری شان.

لذا با توجه به آنچه یاد آور شدیم افشا و رسواسازی طرفند ها و حقه بازی های آگاهانه و نا آگاهانه نخبه گان و به اصطلاح ادبا و هنرمندان بورژوا ناسیونالیست یکی از مهم ترین اولویت های فعالین و کنش گران ادبی، هنری، فرهنگی و سیاسی طبقه کارگر را در همه عرصه های مبارزه طبقاتی تشکیل می دهد. به بیانی دیگر برای سرنگونی نظام سرمایه داری و برپایی نظام شورایی و سوسیالیستی بایستی در تمام عرصه ها و زمینه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به گونه بی هم زمان و هم آهنگ مبارزه صورت گیرد.

طبقه کارگر زمانی می تواند انقلاب سوسیالیستی را به راه بیندازد و پیروزی آنرا مسجل نماید که پیشاپیش خواست ها، اعتراض ها، آرمان ها و مطالبات خود را در همه عرصه ها به خواست ها و مطالبات عمومی جامعه و به ویژه توده های میلیونی کارگران و فرودستان تبدیل کرده باشد. و این کار را وقتی می تواند انجام دهد که با بورژوازی و سائر دشمنان خویش تصفیة حساب کرده و همانند یک برابریستای واقعی و تمام قد در برابرشان ایستاده باشد و این ایستاده گی را به تمام زمینه ها و ژانر های ادبی و هنری اعم از شعرو داستان و نمایش نامه و پارچه های ادبی و نقاشی تسری داده و همه گانی ساخته باشد.

ادبا و هنرمندان بورژوا ناسیونالیست صرف نظر از پیوند های ایدئولوژیک چپ گرایانه و یا راست گرایانه شان در عرصه ادبیات و هنر نیز همان راهی را می پیمایند که در کنش های سیاسی شان برگزیده اند، به این شرح که در موضع گیری های سیاسی خویش به جای توجه به مسائل کلیدی و بنیادی مسائل کوچک و پیرامونی را به گونه بی سطحی و کوتاه بینانه برجسته ساخته چنان وانمود می کنند که گویا آسمان را به ریسمان بسته اند. به گونه مثال رادیکال ترین و چپ گراترین بورژوا ناسیونالیست های مان که بقایای جریان دموکراتیک نوین و یا شعله جاوید و بقایای جریان ویش زلمیان و جزائر متنوع به جا مانده از فروپاشی مفتضحانه حزب دموکراتیک خلق باشند با وجود تمام سوسیالیست نمایی ها و کمونیست نمایی های شان و پخش سرود انترناسیونال کارگری در گردهم آبی ها و راه پیمایی هایشان در نهایت تمام داروندار جنبش مترقی و کارگری و آرمان های والای طبقه کارگر را با افراشتن شعارهای بورژوا پسندی چون "خود کفایی ملی"، "رشد صنعت و تجارت"، "صنعتی سازی" و "استقلال صنعتی کشور" در بهترین حالت به گونه بی نادانسته و درهاله بی از خود بیگانه گی فدای خواست ها و آرمان های آزمندانة به گفته خودشان "بورژوازی ملی" نموده کارگران و سائر زحمت کشان را به انقیاد و کرنش در برابر آنان وا می دارند.

تا آنجا که حتی حرفی از کارگران و استثمار و بهره کشی وحشیانه بی که بر آنان رواداشته شده است بر زبان نمی آورند و چه بسا که موجودیت همچو

تا آن جا که به ادبا و هنرمندان معاصر افغانستان بر می گردد، این به اصطلاح ستاره گان درخشان شعر و ادب و پیش کسوتان و فرهیخته گان هنر و ادبیات معاصر افغانستان اعم از لیبرال ها و مدرنیست ها و پست مدرنیست ها و بسیاری از دموکرات ها و بورژوا ناسیونالیست های چپ گرا هیچ پیوند واقعی و درونی و به گفته گرامشی رابطه ارگانیکی با طبقه کارگر ندارند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آنان به گونه بی ابلهانه و ساده لوحانه به این باورند که در افغانستان اصلا طبقه کار و حتی قشری که بتوان آنرا کارگر نامید وجود ندارد، چه رسد به این که خواست ها و آرمان های این طبقه را در آثار و نوشته هایشان بازتاب دهند و زبان گوئی آنان با شد. بارد و نکوهش ادعای آنان مبنی بر انکار موجودیت قشر و یا طبقه کارگر با کمال تأسف باید اذعان داشت که با وجود مسلم بودن موجودیت صد ها هزار کارگر شاغل و بیکار در سراسر کشور این لشکر بزرگ هنوز نتوانسته اند با درفش و هویت مستقل خودشان خواسته ها و مطالباتشان را مطرح و پا به عرصه پیکار علیه بورژوازی بگذارند و این در حالیست که همواره

نگاهی گذرا به ادبیات

در بسا موارد و زمینه‌ها از نیروی بازو و توانایی‌های فیزیکی آنان سو استفاده‌های گسترده‌ی هم صورت گرفته است. علت این امر را می‌توان در متشتت بودن و فقدان تشکلات و اتحادیه‌های مستقل کارگری و ابتلای آنان به بیماری جانکاه از خود بیگانه‌گی آنان جست و جو کرد، چنان که همین عوامل و ده‌ها عامل دیگر باعث شده است تا کارگران و سائرزحمت‌کشان کشور با قرار گرفتن در هاله‌ی بی‌از خود بیگانه‌گی، آرمان‌ها خواست‌ها و اعتراضات خود را در رجز خوانی‌ها و پرخاش‌ها و زرگر جنگی‌های بی‌محتوا و بی‌رمق ادبا و هنرمندانی که به زعم خودشان گویا در صف توده‌ها ایستاده و از آنان در برابر اجحاف‌ها و ستمگری‌های طبقات بالایی دفاع می‌نمایند جست و جو نموده و دل‌های خود را با آن خوش‌نگهدارند و تصور کنند که گویا در صحنه حضور دارند و هستند ادبا و هنرمندانی که درد‌هایشان را فریاد می‌زنند، و آن ادبا و هنرمندان نیز به خود و آثار خویش بی‌الند و یخن بالا‌زنند که گویا در صف کارگران و زحمتکشان ایستاده‌اند، غافل از این که با این زرگر جنگی‌های خویش که در آن از نام و نشان و آرزو و آرمان واقعی و رادیکال کارگران و زحمتکشان خبری نیست، ایشان در واقع بازتاب‌دهنده‌گان خواست‌ها و مطالبات جناح‌های منکوب‌شده بورژوازی و خورده بورژوازی در برابر جناح پیروزمند و بر سر اقتدار آن‌اند و چنان می‌پندارند که گویا در صفی ایستاده‌اند و علیه صف دیگری می‌رزمند و با این پندار واهی خویشان را اِقتناع و دل و روان خود را تسلیم می‌دهند؛ حال این که در اساس

میان آن دو صف کوچکترین تفاوت و تضادی وجود نداشته و هردو جناح در موضع دشمنان و چپاولگران طبقه کارگر و سائرزحمتکشان جامعه قرار دارند. و این در حالیست که به گواهی تاریخ از صد‌ها سال به این سو جناح‌های مختلف طبقات بالایی جوامع بشری از نیرو و توانایی‌های فرودستان و توده‌های زحمت‌کش که در سده‌های اخیر کارگران و مزدبگیران اکثریت مطلق را تشکیل می‌دهند به مثابه ارزان‌ترین و مؤثرترین وسیله و ابزار برای به قدرت رسیدن خود استفاده نموده و کماکان به این ترفند بازی‌های خویش ادامه می‌دهند.

حالا باید پرسید که ریشه‌های اصلی این معما و پارادوکس از کجا آب می‌خورد و چرا طبقه کارگر و سائرزحمت‌کشان و تهی‌دستان در جغرافیایی به نام افغانستان با وجود مؤثریت نقش‌شان در دگرگونی‌های سیاسی هنوز که هنوز است نتوانسته‌اند در عرصه مبارزات سیاسی با هویت و درفش خودشان پا به میدان بگذارند و در گستره ادبیات و هنر آن گونه که شایسته است حضور یابند؟! هرچند پاسخ دهی به این پرسش ابعاد و دامنه‌های گسترده‌ی را در بر دارد مگر می‌توان مهمترین آن را به گونه زیرین بر شمرد:

۱- افغانستان از زمان ایجادش در دوران احمد شاه درانی همواره کشوری بوده است که نظام‌های استبدادی و حاکمان دیکتاتور در آن فرمان رانده‌اند. تاریخ این کشور نشان می‌دهد که نظم سیاسی در آن پیوسته در دست حلقه کوچکی از افراد متمرکز بوده و این افراد به خاطر حفظ اقتدار و سلطه خویش همیشه مخالفان‌شان را سرکوب و قوانین را به نفع خویش تفسیر و به کار برده‌اند، به گونه مثال مشروطه خواهان مربوط به جنبش مشروطه اول که خود متعلق به اقلیت بالایی جامعه نیز بودند همه یا به دار آویخته شدند یا لقمه توپ گردیدند و یا در زندان‌ها پوسیدند چه رسد به آن که در این میان

زحمتکشان و کارگران و تهی‌دستان مجال تبارز و حق‌طلبی یابند.

۲- فقر و ناتوانی مالی که امکان هر نوع ابتکار و خلاقیت را از کارگران و سائرمحرومین جامعه سلب می‌کند.

۳- تشتت و پراکنده‌گی آحاد طبقات پایینی و به ویژه عدم انسجام و سازمان‌یابی طبقه کارگر که در نتیجه عوامل یاد شده و ده‌ها عامل دیگر به شمول ناتوانی جنبش روشنفکری و پایین بودن سطح دانش همه گانی در کشور به میان آمده و کماکان ادامه دارد.

۴- به بیراهه کشانیده شدن جنبش‌های کارگری در سطح منطقه و جهان و سرایت آن به افغانستان که باعث شده است تا در این کشور هنوز که هنوز است جنبش آزادی خواهانه و برابری طلبانه طبقه کارگر در

ادامه در صفحه ۱۷

اگر فعالان و کنشگران جنبش طبقه کارگر از جا نجنبند و با بی‌مبالاتی نسبت به سناریو شکل یافتن «امارت اسلامی» سرمایه بر خورد نمایند باید منتظر آینده دهشت‌ناکتر از آنچه که تا حال دیده و تجربه کرده اند باشند.

طبقه کارگر و پیشروان سوسیالیست آن و جنبش‌های آزادی خواه و مترقی باید بدیل و افق خودشان از یک جامعه آزاد و برابر را ترسیم و رو به جامعه اعلام بدارند، جز این راه و گزینه دیگری وجود ندارد.

توهم یا «فرصت شناسی»؟!

«مدرنیسم» و ارزش‌های «غربی» قرار گرفته اند. گذر از این وضعیت در گرو توهم نداشتن و توسل نه جستن به نیروها و قدرت‌های سرمایه‌داری و سازمان دادن نیروی سوم نافه سلطه ارتجاع و برگشت یک دست آن به قدرت سیاسی است؛ طبیعی است که امر رهایی و دفع این سناریوی دهشتناک تلاش و مبارزه هدفمند، نفس‌گیر و طولانی‌یی را می‌طلبد و رسالت تحقق آن چه امروز و چه فردا تماماً بر عهده جنبش طبقه کارگر در همراهی با تمامی نیروها و جنبش‌های ترقیخواه، برابری طلب و آزادیخواه از جمله جنبش رفع ستم و نابرابری جنسیتی زنان و جنبش‌های عدالت‌خواه دیگر که نفعی در تداوم وضعیت جاری ندارند است. متناظر با این امر، متحقق شدن امر رهایی و حتی تداوم و گسترش آزادی‌های دموکراتیک کنونی تنها با در افتادن با طالبان و حتی حامیان منطقه‌یی و جهانی آن و همراه شدن با سران و مجریان نظام حاکم، که منشا‌های مشترک زیادی با طالبان دارند، و اتکاء به «جامعه جهانی» یا در حقیقت سرمایه‌امپریالیستی و نهادها و مجامع آن میسر نیست، مبارزه با ارتجاع اسلامی و دفع و نفی آن بدون مبارزه علیه سرمایه‌داری ممکن نیست.

آیا مبارزه با طالبان...

دارای دو شیوه فکر مختلف اند و همه قوانین که برای پاسداری از آزادی پدید می‌آیند، حاصل کشمکش‌های این دو قشر اند.»

به هر حال می‌خواهم این را بگویم که نمی‌شود با گفتن همین که نبرد با طالبان آن‌هم در سطح مدیای اجتماعی یک نبرد طبقاتیست، خود را اقناع کرد. برای این پیکار باید عملاً نیرو جمع کرد و اگر این پیکار به سرنگونی کل وضعیت موجود نه انجامد ما کاری خاصی از پیش نبرده ایم؛ این جنگ اساساً «کشمکش اسلام سیاسی است با امریکا- ناتو» و نهایتاً برای تعیین نظم نوین جهانی. ولی این بار بازیگران دیگر جهانی و قدرت‌های نو ظهور منطقه هم دست بالای دست نه نشسته و تنها نظارگر پاسیو وضعی که در جریان است نیستند بلکه بیش از پیش دست و آستین بر زده و بر سر آینده سیاسی-اقتصادی و فرهنگی منطقه و جهان صفتبندی کرده اند.

در این بحبوحه خواست تشکیل جبهه مردمی برابر ایستا طالبان و کل گروه‌های تروریستی خواست انسانی و پیشرو است و باید حمایت شود اما نباید گروه طالبان و اسلام سیاسی را عناصر پیاده شده از سیاره دیگری دانست و پیوندش را با نظام حاکم و طرف‌های منازعه در سطح منطقه و بین‌المللی نادیده گرفت. مردم نه تنها که طالبان را نمی‌خواهند بل نابرابری، فقر، بیکاری، زن ستیزی، کودک‌آزاری و اشکال ستم اجتماعی را که بانی آن نظام حاکم و شرکای بین‌المللی‌اش است نیز نمی‌خواهند.

موضع ما خیلی روشن خواست همه مردم است؛ به قول مانیفست سرنگونی تمام نظم موجود، بدون اندک‌ترین تمکین به هیچ طرفی از طرفین درگیر جنگ و منازعه قدرت. ما نه باید تمام پوتنسیل خود را در جهت گزینش بد از بدتر اختصاص دهیم. بیش از هر زمانه و زمینه دیگر فرصت آن فرارسیده است که همه مردم را در یک صف، برای دگرگونی کل وضعیت موجود فرابخوانیم. هر کدامی از طرف‌های درگیر منازعه الترناتیف خود را دارند و بدیل هیچ کدام با خواست‌ها و مطالبات طبقات فرودست و تهی‌دست جامعه

خوانایی و سنخیت ندارد. پس تغییری ساختاری وضعیت موجود تنها در گرو اتحاد هرچه بیشتر توده‌های مردم علیه کل وضع موجود، به رهبری طبقات پایینی جامعه است نه سوق دادن جوانانی از خانواده‌های صورت‌بندی‌های پایینی جامعه زیر رهبری عناصری از طبقات خرده بورژوا و بورژوا در جهت حفظ وضع موجود. به پیش با یک نه کلان اجتماعی به کل وضعیت موجود!

نگاهی گذرا به ادبیات

معنای واقعی اش شکل‌نگیرد و در نطفه بماند. در این زمینه می‌توان از شکست و به بیراهه کشانیده شدن انقلاب اکتبر روسیه توسط جوزف استالین و دارودسته‌اش و استیلای بورژوازی اردوگاهی و سرمایه‌داری متمرکز دولتی در آن کشور و سائر کشورهای وابسته به آن و نیز تسلط‌گرایی‌های چریکی و ناسیونال پوپولیستی و بورژوا ناسیونالیستی چه در عبا و قبا و مائوئیسم و چه در اشکال دیگر آن نام برد که بدون شک تأثیرات مخرب خود را در رادیکالیزه شدن جنبش‌های کارگری در منطقه و جهان با خود داشته است.

عوامل یاد شده در عین زمان باعث شد تا ادبا و هنرمندان و قلم به‌دستان بورژواناسیونالیست که به گونه‌یی در تقابل و ناسازگاری با جناح‌های حاکم قرار داشتند از امکانات و زمینه‌های مناسبی برخوردار گردند که به نماینده‌گی از طبقات محروم و فرودست جامعه قلم‌فرسایی نموده و قائم مقام توده‌ها گردند و با جادادن آرمان‌های بورژوا پسند و پوپولیستی به جای خواست‌های رادیکال و واقعی کارگران و محرومین جامعه، خویشان را مشعل‌داران و پیشوایان ستم‌دیده‌گان و نجات‌دهنده‌گان " توده‌های مردم " قلم داد نمایند.

ادامه دارد...

(سروده‌یی در همین زمینه داریم که آن را در این شماره نشریه خدمت‌خواننده‌گان گرامی پیش‌کش می‌نمایم.)



نگاهی به مفهوم چپ...

شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین آنچه کهنه بود ساخته است.» (۱)

بر اساس تحلیل مارکس در جامعه سرمایه‌داری پای تضاد منافع مادی دو طبقه اجتماعی در میان است که در تقابل هم قرار دارند: طبقه کارگر و سرمایه‌دار، پس آنچه را باید در نظر داشت تامین منافع دو طبقه موجود اجتماعی متخاضم در نظام اقتصادی کنونی می‌باشد که چپ و راست را بر این پایه باید از همدیگر تفکیک کرد. روی این اصل هر کی به هر شیوه و هر ترفند منافع استثماراری غارتگرانه سرمایه را تامین می‌کند راست و هر کی در راستای تامین منافع طبقه کارگر حرکت کند چپ محسوب می‌گردد.

مفهوم سوسیالیسم علمی و کمونیزم

سوسیالیسم علمی و کمونیزم در آخرین تحلیل چیز دیگری نیست جز حل یک تضاد(تضاد بین کار اجتماعی و مالکیت خصوصی) حل این تضاد بدون سلب مالکیت از سلب کننده میسر نیست. بنابراین قاعده تشکلات سیاسی بی که در صدر برنامه شان سلب مالکیت از سلب کننده وجود نداشته باشد به هیچ روی سوسیالیستی و چپ حساب نمی‌گردند

اصطلاحات چپ و راست را نزد روشنفکرانی چون روسو که زمینه تفکر انقلاب فرانسه را فراهم آورد نمی‌توان یافت، همچنان نزد دانشمندان قرن نوزدهم مانند بلانکی، باکونین و کارل مارکس و غیره. سخن از چپ و چپ‌گرایی را نمی‌توان یافت. بلکه از اصطلاحاتی چون سوسیالیسم و کمونیزم و انارشیزم... سخن رفته است.

در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم احزاب و تشکلاتی ایجاد گردید که خود را سوسیالیسم و کمونیزم و چپ نامیدند.

همانطور که روشنفکران با ایده های راست به لبرالیزم، پوپولیزم، مذهب گرایی، شونیزم و فاشیزم گرایده اند. روشنفکر کنونی چپ هم راست گردیده به مذهب زده گی، انارشیزم، پوپولیزم، ناسیونالیزم، اوانتاریزم گرایده اند. چنانکه نمی‌توان تفاوت میان چپ و راست را در یافت.

سوسیالیسم مشارکت در جنبش های اجتماعی جهت تغییر بنیادی و دگرگونی وضعیت موجود است. آغاز کار سوسیالیسم با سلب مالکیت تدریجی و پایان کارش

باسلب مالکیت کامل همراه است. آنگاه جامعه وارد فاز دوم و یا کمونیزم می‌گردد.

آن طور که تذکر رفت این جا پای منافع دو طبقه متضاد در میان است که در جدال همیشه گی باهم قرار دارند. طبقه کارگر با رهایی خود از یوغ ستم و استثمار سرمایه و با زدودن نظام برده گی و مزدوری و برچیدن جامعه طبقاتی نه تنها خود بلکه کل جامعه بشری را از ستم و استثمار نجات می‌دهد. اقشار دیگر جامعه نه بر اساس ستم کشی و فقر بلکه نسبت تامین منافع مادی هر یک از دو طبقه موجود اجتماعی (طبقه کارگر و سرمایه‌دار) جزئی از همان طبقه به حساب می‌آیند که سوسیالیسم و بورژوا را باید بر این مبنا تفکیک کرد. روی این اصل هر کسی به هر عنوان و هر شیوه با استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات فرا طبقاتی بی چون دموکراتیک، خلق، توده، مردم و ملت منافع استثماراری سرمایه را تامین می‌کند، به سوسیالیسم علمی و کمونیزم مرتبط نیست و آن را باید جزئی از کلیت نظام سرمایه‌داری شمرد.

جنبش های بورژوا دموکراتیک که ماهیت و پایه طبقاتی آنها بورژوایی می‌باشد بر مبنای قانون تضاد فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی در ردیف جنبش های سوسیالیستی شناخته نمی‌شوند. چه گونه می‌توان جنبش های بورژوا دموکراتیک را که ماهیت و پایه طبقاتی بورژوایی دارند سوسیالیستی پنداشت. گویا این جا قانون تضاد جهت عوض کرده است! تصور این که جنبش بورژوا دموکراتیک با ماهیت و پایه طبقاتی بورژوایی بتواند در خدمت منافع قطب متضاد خویش قرار گیرد، اتویی بی بیش نیست.

بنا بر قانون تضاد در جوامع طبقاتی و اصول عام سوسیالیسم علمی تشکلات سیاسی و جنبش های اجتماعی بورژوا دموکراتیک با هر پسوند و پیشوندی که باشند ماهیت و پایه طبقاتی آنها بورژوایی و تامین کننده منافع طبقه مربوط به خویش هستند و از این رو در ردیف جنبش های سوسیالیستی به حساب نمی‌آیند. لنین نقل قولی از انگلس در اثر دولت و انقلاب دارد: «دولت آزاد خلقی (عموم خلقی) به دولت آزاد تبدیل می‌شود» حزب دموکراتیک خلق و پرچم با وجود این که ماهیت طبقاتی شان بورژوایی بود اما نسبت برخورد های فاشیستی و جنایات ضد بشری در ردیف احزاب فاشیستی و نسبت انحرافات تیوریک در ردیف احزاب ریویزیستی به حساب می‌آیند. با وجود این که در پسوند حزب

اصطلاح دموکراتیک را به کار گرفته اند. اما به هیچ وجه بورژوا دموکرات محسوب نمی‌گردند. روی این اصل به جنبش های کارگری و سوسیالیستی و چپ تعلق ندارند بلکه متعلق به ریویزیسم بودند. سرچشمه:

۱- مارکس، مانیفیست

از نظر مارکس درجه رشد،

سازمان‌یافتگی یا خودآگاهی طبقه

کارگر نیست که به مبارزه آن خصلت

طبقاتی می‌دهد، بلکه مبارزه

طبقاتی با آغاز زنده‌گی پرولتاریا

علیه بورژوازی شروع شده است و

مراحل مختلف رشد را طی می‌کند.

با این تبیین از مبارزه طبقاتی

است که مارکس مبارزه فردی

کارگر، مبارزه یک صنف برای بهبود

زنده‌گی، مبارزه علیه ماشین‌ها،

جنبش چارلیست‌ها، که هیچکدام

ظاهرا بنیادهای سرمایه را هدف

قرار نداده است بخشی از مبارزه

طبقاتی می‌داند، "برای این که

مبارزه طبقاتی را ببیند بنابراین

لازم نیست فقط کارگران را در

میدان‌ها با شعارها و پرچم‌های

شان ببیند. مبارزه طبقاتی را می-

توانید در انعکاس آن در بورژوازی

ببینید."

نه به طالبان، نه به حکومت...

در طی همین مدت بیشتر از بیست رسانه رادیویی و تلویزیونی در شمال افغانستان تعطیل شده‌اند. دو گزینه در مقابل رسانه‌ها و خبرنگاران است؛ یا فعالیت‌شان را به کلی متوقف کنند یا بر اساس دستورات و سلیقه طالبان به کار خود ادامه دهند. در مناطق زیر سلطه به جز پخش تلاوت قرآن و اخبار فعالیت‌های جنگی طالبان، هر برنامه دیگری ممنوع گردیده است.

شورای قضایی طالبان در مناطق تصرف شده از هر خانواده‌ای که اعضای آن در نهاد دولتی شاغل است، خواسته است که یا یک قبضه اسلحه معادل دو هزار دلار امریکایی تحویل دهند یا یک مرد برای جنگ به این گروه تسلیم کنند.

اطلاعیه امارت اسلامی طالبان در باره جهاد النکاح و گرفتن دختران از خانواده‌ها نمونه همان توحش شناخته شده تروریسم اسلامی است که از طالبان تا داعش و جبهه النصره و الشباب و القاعده در حال وقوع است.

جمهوری اسلامی و تطهیر طالبان

استراتژی آمریکا در بازگرداندن امارت اسلامی طالبان، آرایش سیاسی جدیدی در خاورمیانه و آسیای میانه به وجود می‌آورد. به قدرت رسیدن یک نیروی تروریستی اسلامی ایدئولوژیک حنفی به ویژه در مرزهای شرقی ایران، که برای بار دوم در توافقات با آمریکا به قدرت سیاسی آورده می‌شود. برای جمهوری اسلامی ایران جایگاه جدی دارد. خلاء خروج نیروی نظامی آمریکا از افغانستان برای جمهوری اسلامی ایران وسوسه انگیز است. استراتژی حکومت ایران مقابله با حضور نظامی آمریکا در منطقه است. گسترش رابطه با طالبان از این منظر، هدف دراز مدت حکومت ایران بوده است. بحران آب یکی از مسائل مورد توجه جمهوری اسلامی در تعاملات دراز مدت با طالبان است. در عین حال طالبان یک جریان یکدست و تابع مرکز نیست. جناح‌های مختلف آن با وابسته‌گی‌های عمیق سیاسی و امنیتی متفاوت با دولت‌های منطقه در حال معامله و بده بستن سیاسی و نظامی‌اند.

از این رو جمهوری اسلامی تأمین تسلیحاتی و تدارکاتی مورد نیاز طالبان، در رقابتهای شدید منطقه‌ای، پس از خروج نیروهای نظامی آمریکا و ناتو را تقویت می‌کند، ایجاد حسن رابطه و استفاده از ظرفیت‌های تروریستی و ارتجاعی طالبان، تلاش برای خودنمایی در منازعات جاری، برگ برنده برای جمهوری اسلامی محسوب می‌شود. در عین حال که طالبان عمیقاً به این به رسمیت شناخته شدن نیازمند هستند.

خصوصیات مشترک و تاجر قرون وسطایی طالبان و جمهوری اسلامی طبعاً راه را برای این نزدیکی و تعامل استراتژیک هموارتر خواهد کرد. نباید فراموش کرد که به هر درجه که طالبان به عنوان یک جریان تروریستی اسلامی در افغانستان بتوانند نیروهای سیاسی مترقی و سکولار را به عقب برانند و قدرت اعتراض اجتماعی آنان را تضعیف کنند، جمهوری اسلامی خود را با آنان هم جهت تر می‌یابد و با خیال آسوده‌تری به گسترش دامنه نفوذ سیاسی ارتجاعی خود در افغانستان ادامه خواهد داد.

تلاش همه جانبه جمهوری اسلامی در شرایط حاضر با دعوت رسمی از طالبان با همه مشخصات جنایتکارانه تروریستی، زن ستیزانه، عقب مانده و ضد بشری آن ساده و سر راست نیست. جمهوری اسلامی ناچار به تطهیر آن است. شورای امنیت ملی، وزارت خارجه و دستگاه‌های تبلیغی در همین راستا، تنظیم رابطه با طالبان را پیش می‌برند. روزنامه کیهان شریعتمداری، رسماً به بلندگوی این تطهیر بدل می‌شود و تلویزیون رسمی کشور به قباح زدایی از اعمال طالبان می‌پردازد.

ضرورت فوری عروج اعتراضی علیه وضع موجود

جامعه زخم خورده و مصیبت دیده افغانستان در محاصره توحش طالب و فساد و لابی‌گری حکومت، بر سر یک دوراهی بسیار خطرناک قرار گرفته است. هر درجه از تمکین، عقب نشینی بیشتری را به مردم تحمیل خواهد کرد. احزاب و سازمانهای سوسیالیستی و مترقی، تشکلهای شخصیت‌های آزادیخواه در داخل و خارج افغانستان، در شرایط حاضر، علیرغم پیچیده‌گی اوضاع و دخالت‌دهی فاکتور داخلی و خارجی، مصائب و خطرات و محدودیت‌ها، نقش تاریخ سازی به عهده دارند! باید بر این اوضاع چیره شد. تا فرصت باقی است، تعرض را سازمان داد و قدرت اعتراض مردم را به میدان آورد. اتحاد بر سر

پیروزی مبارزات مردم علیه طالب و حکومت فاسد، مقدم است بر هر منفعت سازمانی، گروهی و تشکیلاتی.

یک راه در مقابل جامعه است؛ نه به طالبان، نه به حکومت فاسد، زنده باد قدرت اعتراض مردم!

در داخل کشور با بسیج و مسلح کردن مردم در مقابل طالبان و ایجاد هسته‌های مقاومت باید عرض اندام کرد. نیرویی باید دیده شود، دخالتگر باشد، چیزی را جابجا کند، سنگری بسازد تا مورد اعتماد و اتکا مردم قرار گیرد. این اولین قدم را باید هرچه زودتر برداشت. احزاب جهادی و اکت و ژست‌های مردم‌خواهی امتحان خود را پس داده‌اند. نه نیرویی بسیج کرده‌اند و نه خواهند کرد. هر درجه که قدرتی هم بدست بیاورند در پای میز معامله به قیمت هست و نیست مردم به فنا خواهد رفت.

دفاع از حقوق زنان و آزادی‌های فردی و اجتماعی در مقابل تعرض اسلام سیاسی جز با تعرض مقابل به نتیجه نخواهد رسید. تعرض جنبش مترقی زنان یک سنگر مهم در مقابل توحش طالب است. این تعرض یعنی سازمان دادن و به میدان آوردن حق زن همین حالا! نماینده‌گی صدای اعتراض زنان همین حالا باید بسیج شود. فردا دیر است.

به میدان آوردن نیروی وسیع اعتراضی در خارج از افغانستان. این نیرو حی و حاضر وجود دارد و باید متشکل و سازمان یافته صفوف خود را منظم کند. بلندگوی فریاد رسای اعتراض شود. میدانهای همه شهرها را به تربیون دادخواهی علیه طالب و حکومت فاسد بدل کند و افکار عمومی جهانیان را با خود همراه کند.

جنبش علیه بازگشت طالبان به یک پلاتفرم روشن و عملی نیاز دارد که همه مبارزین داخل و خارج را در یک صف متشکل کند. هر گوشه‌ای باید به سنگری برای دفاع از مردم مصیبت دیده افغانستان بدل شود. این نبردی بر سر ماندن و نماندن است و باید با نابودی کل ارتجاع حاکم به پیروزی مردم در افغانستان بدل شود. این پلاتفرم و عملی کردن آن وظیفه تاریخی نیروهای سوسیالیست و مترقی است.

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 65

August 2021

نه به طالبان، نه به حکومت فاسد، زنده باد

قدرت اعتراض مردم



سیامک بهاری

مقابل مشت‌تروریست وحشی و بی‌ریشه، قالب تهی کرده است. هر جا مقاومت و ایستاده‌گی هست به قدرت و اراده مردمی است که در مقابل این توحش افسارگسیخته ایستاده‌اند و دلیرانه مقاومت می‌کنند.

حاکمیت مطلق بر زنده‌گی مردم، وضع قوانین شریعت اسلامی

در هر نقطه‌یی که طالبان مستقر شده‌اند همان قوانین جاری تحت عنوان ابلاغیه امارت اسلامی را بر مردم تحمیل کرده‌اند:

مردها نباید ریش خود را بتراشند یا کوتاه کنند. زن‌ها حق ندارند بدون مَحْرَم شرعی در بیرون از خانه پا بگذارند. مردها باید هنگام پنج وقت نماز در مساجد حاضر باشند و همه مغازه‌ها در این هنگام تعطیل شوند. تماشای تلویزیون خلاف شریعت است و باید تلویزیون‌ها خاموش باشند.

مغازه‌دارها حق ندارند به زنان وسایل آرایش و لباس بفروشند. بازار زنانه خرید و فروش وسایل آرایش و لباس‌های سنتی و محلی تخریب خواهد شد.

تمامی مدارس و مکاتب دخترانه فقط تا کلاس سوم باقی می‌ماند و بقیه مسدود می‌شوند. فروش گوشت مرغ که در خارج از افغانستان ذبح شده است قطعاً ممنوع است. مردم باید مالیات، زکات و عشر مزارع و دارایی‌هایشان را به این گروه بسپارند.

ادامه در صفحه ۱۹

رقبای منطقه‌یی در پس این توافقات و سهم‌خواهی‌ها، راه به قدرت رسیدن، رسمیت بخشیدن و تطهیر این هیولای وحشی را بر سر دست گرفته‌اند. آنچنان صحنه بزرگ‌نمایی شده است که خود طالبان هم نمی‌توانند این قدرت کاذب اعطایی را به ساده‌گی هضم کنند.

در طرف دیگر اما، مردمی بی دفاع، در برابر توحش تروریسم اسلامی طالبان، ناامید از حکومتی پوشالی و تا مغز استخوان فاسد در میانه میدان به حال خود رها شده‌اند. تنها از آغاز حملات طالبان، نزدیک به سیصد هزار نفر از مردم مناطق جنگی بدون دریافت کوچکترین کمکی بی‌خانمان و آواره شده‌اند.

همه کبکبه و دبدبه غرب فرو نشسته است و عربده تروریسم اسلامی از هر سو بلند است. مناطق بیشتری به دست آنها می‌افتد. دولت مدام کتمان می‌کند و رجز می‌خواند و در عمل دامنه متصرفات طالبان گسترده‌تر می‌شود. با مقابله ضعیف و تحرک ناچیز نیروهای امنیتی و نظامی، خریداری و به تسلیم کشاندن برخی فرماندهان و فرار از میدان جنگ و ترک جبهه، شهرهای بزرگ عملاً در محاصره قرار گرفته‌اند. با کنترل و تصرف شش گذرگاه مهم مرزی با کشورهای تاجیکستان، ترکمنستان، پاکستان و ایران، برتری استراتژیک طالبان بر مرزها، عبور و مرور، منابع مالی و صادرات و واردات و تسهیل در قاچاق مواد مخدر به صورت انحصاری در اختیار این جریان است. ارتش سیصد هزارنفره و آموزش دیده در

کابوس بازگشت طالبان بر سر مردم افغانستان سایه انداخته است. همه افسانه پردازی‌های دموکراسی آمریکایی و شرکاء غربی یک شبه نقش بر آب شده است. استراتژی شکست خورده آنچه در بیست سال با صرف هزینه میلیاردها دلار قرار بود تروریسم را در افغانستان ریشه کن کند، عملاً به سکوی پرش و قدرت‌گیری دوباره هیولای تروریسم اسلامی برای ایجاد امارت اسلامی و تشدید تفرقه و جدایی قومی و نژادی ختم شده است!

چشم پوشی عامدانه بر جنایات و پتانسیل توحش نهادینه شده این جریان تروریستی نقطه اتکا و ثقل سازش با طالبان است. آنچه به نام صلح و سازش به خورد مردم افغانستان داده شده است، بازگرداندن طالبان به شرط سر و شاخ نشدن با غرب است.

این حقیقت که هیچ تغییری ولو سطحی در مواضع و بنیادهای ایدئولوژیک طالبان رخ نداده است. برای آمریکا و متحدان آن، دولت‌های منطقه، کاربه دستان حکومتی که طالب را برادران ناراضی می‌خوانند واضح است.

توافقات آمریکا و متحدان آن در منطقه با اسلام سیاسی و تعیین قلمرو برای آن در آسیای میانه است. سپردن بخشی از منطقه به شرط حفظ منافع با غرب، مبنای واقعی خروج آمریکا از افغانستان است.